

## آغاز داستان اُوگِتَائی قاآن

داستان اُوگِتَائی قاآن بن چینگِنگِپزخان [و این داستان بر سه  
قسم است]

حکایاتی که به وی مخصوص است از صادراتِ افعال و اقوال  
در باب پادشاهی و عدل [و] بذل، بغیر آنچه در داستانهای پدر و ۵  
برادران و خویشان او مدرج باشد، ذکر خواهد رفت تا خواننده  
را برفور هم از اینجا معلوم شود؛ و تقدیم داستان او بر داستان  
برادرانش جوچی و چفتائی که به سن از وی بزرگتر بودند. جهت  
آن است که او ولی‌العهد چینگِنگِپزخان و قاآن وقت بود، و پادشاهی  
او متعاقب پادشاهی چینگِنگِپزخان تا ترتیب خانیت باشد. ۱۰

قسم اول – در تقریرِ نسب او و شرح و تفصیلِ خواتین و شعب  
فرزندان او که تا این‌غايت منشعب‌گشته‌اند؛ و صورتِ او و جدول  
شعبِ فرزندان او.

قسم دوم – در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت  
تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس بر سریرِ خانی ۱۵  
و ذکر مصافها [که کرده] و فتحها که او را می‌شیر گشته.

قسم سوم – در سیر و اخلاق پستدیده او و بیلگهای او و مثلها و  
حکمت‌های نیکو که گفته و فرموده، و حکایات و حوادث که در عهد  
او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و متفرق و

نامرتّب از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

### قسم اول

در تقریر نسب اوگنای قآن و شرح خواتین و تفصیل شعب و فرزندان او و فرزندزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند، ۵ و صورت او و جدول شعب فرزندان او. /

267/

اوگنای قآن پسر سوم چپنگکپزخان است و از خاتون بزرگ او بُرْتَهْفُوجین که مادر چهار پسر بزرگتر و پنج دختر معتبر بوده [از قوم] قُنْقِرات، دختر دئنُویان؛ و ذکر برادران و خواهران او در داستان چپنگکپزخان مشروح گفته شد؛

۱۰ و نام اوگنای قآن در اول ... بوده، او را خوش نمی‌آمده، و بعد از آن نام او اوگدای کردند. و معنی این لفظ عروج باشد بر سر بالا. و به عقل و کنایت و رای و تدبیر و ثبات و وقار و جوانمردی و عدل‌گسترش معروف و مشهور بوده، لیکن عشرت دوست و شرایغواره بوده؛ و بدان سبب چپنگکپزخان احیاناً او را بازخواست و نصیحت فرمودی. و چون چپنگکپزخان احوال فرزندان را تجربه کرده بود و دانسته که هر یک لا یق چه کاراند، در باب حال تخت و قآنی ترددی داشته. وقتی جمیت اوگنای قآن [می] اندیشیده و گاهی جمیت پسر کوچکتر تولویخان فکر می‌کرده. چه عادت و رسم مُغول از قدیم باز چنان است که یوزت و مقام اصلی و خانه ۲۰ پدر پسر کوچکتر داند. بعد از آن گفته که کار تخت و پادشاهی کار مشکل است اوگنای بداند؛ و آنچه خلاصه [است] از یوزت و خانه و اموال و خزانه و لشکر که من اندوخته‌ام جمله تولوی بداند. بهر وقت که در آن باب با پسران مشورت کردی، چون رای پدر چنان دیدند، تمامت بر آن متفق می‌شدند و تصویب آن می‌کردند.

و آخر الامر چون او را در ولایت تَنْكُوت مرضی طاری شد،  
 چنانچه گفته آمد خلوت ساخت و او را ولی‌العهد کرده، تخت و  
 قآنی را بر وی مقرّر داشت؛ و نیز هر پسری را راهی معین  
 گردانیده فرمود هر که را دلخواه [شکار باشد] به جوچی پیوندد،  
 و هر که خواهد که یاسا و یوشون و آداب و بیلگهای نیکو بداند ۵  
 پیش چَغَتَائِ رود؛ و هر کرا [میل به] جوانمردی و سخاوت  
 [باشد] و نعمت و اسباب [خواهد] به اوگتائی تقرّب جسoid؛ و  
 هر که خواهانِ شجاعت و نام‌آوری و لشکرشنکنی و مُلک‌گیری و  
 جهان‌گشائی باشد ملازمت ٹولوی‌خان نماید. و نیز جهت پسران  
 امر! را با لشکرها تعیین کرده؛ و چنانچه در آخر داستان او ذکر ۱۰  
 رفت به هریک از ایشان قسمی معین [علی‌حده] داد.

## ذکر خواتین و قُمایان

او گیتائی قاآن را خواتین بسیار بوده، و شست قومای داشته؛  
اما خواتین معتبر [او] که مشهوراند چهار بوده‌اند: خاتون اول  
بُوراًقچین از قوم... دختر... و بزرگترین همه بوده. خاتون دوم  
تُوراًگنه از قوم او هاتِمِگیتْ، و در بعضی اقوال چنان آورده‌اند  
که او زن طایپِ او سون بود [مقدم قوم او هاتِمِگیتْ، و چون شوهرش  
را بکشتند او را به غارت بیاوردند؛ و او گیتائی قاآن او را بستد.  
طایپِ او سون] پیش از آن دختر خویش قُولان خاتون را به چینگیز  
خان داده بود.

۱۰ و قولی دیگر آن است او از این قوم بود لیکن زن طایپِ او سون  
نبوده، نقل می‌کنند که چون برادران قُودُو، چیبوق، قاجُوقال،  
چلاُون بگرفتند، زن ایشان هر سه را به غارت بیاوردند و برابر  
داشتند. او گدایی قاآن با چفتائی گفته است که برویم و ایشان را بر  
و بُن بکنیم. چفتائی نیستدیده با او گیتائی مکابره رفته، و تُوراًگنه  
[را] پروز(؟) برنهاده، و چینگیزخان پستدیده است، و آن دو  
خاتون دیگر را به دیگر مردم داده.

و این خاتون زیاده جمالی نداشته، اما در طبیعت او تسلّطی  
تمام بوده. چنانچه در داستان مُنگکه قاآن خواهد آمد، مُدّتی پادشاهی  
کرد. و سبب آن که به وصیت چینگیزخان التفات ننمود و سخن

آقا و اپنی ناشنیده، در میان اُرْوَوغ چینگىڭىزخان بۇلغاق انداخت  
چنانكە در داستان مۇنگىكە قاآن بىيابىد.

خاتون سوم: مۇگا دختر [جىئانىچ] از قوم [بىگرىن]. خاتون  
چهارم: جاجىن.

## ذکر پسران اوگیتائی قاآن و نبیرگان او

اوگیتائی قاآن هفت پسر داشته، و مادر پنج بزرگتر از ایشان تُوراگینه خاتون [بوده]؛ و دو دیگر هریک از / قُمایی بوده‌اند، و تفصیل اسامی آن پسران هفتگانه و اسامی نبیرگان ایشان آنچه معلوم شده بر این نمط است [که] مفصل آمده است.<sup>۱۸</sup>

## پسر اول: گیوگْخان

یورت او در زمین قوباق به موضعی که آن را بری منکراق و ایمپل فریورساور [گفته‌اند] بوده؛ و اگرچه ولی‌العهد اوگیتائی قاآن شپرامون پسرزاده او بود؛ بعداز او تُوراگینه خاتون و فرزندان اوگیتائی قاآن خلاف فرمان او کردند و گیوگْخان را با آنکه مدةً العمر به امراض مزمنه مبتلا بود به قاآنی بنشانندند؛ و احوال او مشروح و مفصل در داستان علی‌حده خواهد آمد و او را سه پسر بوده بدین تفصیل:

خواجه اُغول، مادر او [أغول] قیمیش خاتون بوده از قوم مِرگیت<sup>۱۹</sup> و او را سه پسر بوده‌اند بدین تفصیل: تُوگَمَه، و او را چهار پسر است: یوشمُوت، ییسوگَان، اولجَاؤگَان، آبَاجِی. بُوسَجُو.

ابوکان؛ و او دو پسراند: جاوتو، کوکاتیمور.

ناقو، او نیز هم از [أغول] قَيْمِش خاتون در وجود آمده و پسری داشت چبیات نام. در وقتی که بَرَاق به ایران زمین آمد به قصد آباقاخان، قَائِدُو این چبیات را با یکهزار مرد که خاصه او بود به مدد او فرستاد و پیش از مصاف به خشم بازگشت. چون به بخارا رسید، بِكِتِيمُور پسر بَرَاق بر عقب او لشکر فرستاد تا او را بگیرند. با نه سوار گریخته به راه چُول پیش قَائِدُو رفت و از آن بیم بیمار شد و دران مرض نماند.

هُوقُو، و او را [ده] پسر بوده‌اند بدین تفصیل:  
اورکه: او را سه پسر است: تومه بلا، اوتبه دُوزجی، كُوتگائی.  
قومو: پسری دارد، تَكُودَار. كُونچَك، دُوزجی: او را پسری است، گُورپن. تونشین: او را یک پسر است، جوشکاب. ایرکامان: ارتیه شیری. تُگوسبُوقا. تکشی. داریونک.  
و حکایات و داستان این پسران سه‌گانه در داستان گُیوکخان و مُونگکه‌قاآن مشروح و مُفصل به موضع خویش بیاید.

۱۵

### پسر دوم: کوتان

مُونگکه‌قاآن او را در ولایت تَنگُوت یُورْت داد و با لشکری بهم آنجا فرستاد، و او را سه پسر بوده بدین تفصیل:  
مُونگاتُو مادر او... بوده است...  
کوتان، از خاتون در وجود آمده، و پسری داشته نام او کوتان در شجره پیسو بوقا است.

۲۰

چِنگِتیمُور، مادر او... بوده است و او را پسران بوده‌اند نام ایشان معلوم نیست.

در وقتی که فرزندان اوگتای قاآن و گُیوکخان با مُونگکه‌قاآن غدر و مکر اندیشیدند بواسطه آنکه این فرزندان کوتان پیشینه

دوست و هوادار او بودند، چون آن جماعت را در گناه آورد و لشکر ایشان را بازگرفته بخش می‌کرد، ایشان را تعرّض نرسانید؛ و لشکرها که داشتند بر ایشان مقرّر داشت. و چون به ولایت تنگقوت یورت ایشان بود، قوبیلائی قآن و پسرش تیمور قآن بر قرار اُرزوغ گوتان را آنجا بگذاشتند و ایشان نیز بر قاعدة قدیم دوست و هواخواه قآن‌اند و مطیع فرمان او؛ و کار ایشان در سایه عنایت قآن با رونق و نظام تمام. /

269/

### پسر سوم: گوچو

این پسر عظیم عاقل بوده و مقبل بر می‌آمده قآن در دل داشته که او را ولی‌العبد خویش گرداند، هم در حیات او وفات یافت و او را سه پسر بوده:

شیرامون، مادر او [قتاقاش] خاتون بوده از قوم [فُنْقَرَات] و ملازم... می‌بود.

بلاذرچی، از ... خاتون بوده از قوم... و ملازم... می‌بوده است.

سُوْسَه، مادرش خاتون... بوده [از قوم...] و ملازم... می‌بوده است.

و چون گوچو نماند مُونگکه قآن شیرامون را که پسر مهتر بود بغایت عاقل و کافی، بواسطه دوستی پدرش عظیم عزیز واشته و در ازدواهای خود [می] پروردده و گفته که ولی‌العبد و قایم مقام

باشد و در آخر با مونگکه قآن غدر و مکر آن‌دیشید و او را در گناه آوردند، و بوقتی که مونگکه قآن برادر خود قوبیلائی [قآن] را به

ختای می‌فرستاد، به حکم آنکه با این شیرامون دوستی داشت، او

را از برادر بخواست و با خویشتن ببرد؛ و چون مُونگکه قآن عازم ننگیاں شد، قوبیلائی قآن به وی پیوست و بس شیرامون اعتماد نداشت، فرمود تا او را به آب انداختند.

### پسر چهارم: قراچار

و این قراچار را یک پسر بوده است نام او توتاق؛ و یورت ۵ ایشان در موضع... بوده است.

### پسر پنجم: قاشین

چون بوقتی در وجود آمد که چینگیزخان ولايت قاشین را که اکنون تنکفوت می‌گویند مسخر گردانیده بود. او را قاشین نام نهادند، و سبب آنکه عظیم شرابخواره و مدمن‌الخمر [بود] از ۱۰ فساد و افراط شرب هم در جوانی نماند. در حیات پدر چون او وفات یافت [نام] قاشین قوریق کردند؛ و بعد از آن آن ولايت را تنکفوت خواندند. و او را پسری بود نام او قایدو و از سنه‌خاتون در وجود آمده از قوم [بکرپن] و بغايت پیر شد و تا شهور سنۀ خمس و سبعين‌آئه زنده بود.

و این قایدو را در اوزدوي چینگیزخان بزرگ کردند. و بعد از اوگنای قآن ملازم مونگکه قآن بود؛ و بعد از او با آریغ بوكا می‌بود، و در اجلاس او به خانیت موافقت و سعی نمود. چون آریغ بوكا پیش قوبیلائی قآن رفت و مطیع امر او شد، قایدو از آن بیم از قوبیلائی قآن مستشعر بود. و چون یاسا نبود که هیچ آفریده ۲۰ حکم و فرمان قآن دگرگون کند و هر که کند گناهکار باشد، او از یاسا تجاوز کرده مخالفتها کرد و یاغی شد، و از آن وقت باز تا این زمان بواسطه یاغیگری او بسیار لشکر مُغول و تازیک نیست

شدند و ولایات معمور خراب گشت.

و قایدُو در اول [حال] زیادت لشکری و تبعی نداشته، چه در وقت آنکه اُرزوغ اُوتای قآن با مونگکه قآن غدر اندیشیدند و لشکرهای ایشان بازگرفتند و بخش کردند مگر از آن فرزندان کوتان اما مردی بغايت عاقل و کافی بود و محیل تمام و کارها بر سبیل مکر و حیلت ساختی، به تدبیر از هر گوشه‌ای دو سه هزار لشکر جمع کرد و به سبب آنکه قوبیلای قآن جهت فتح ماچین در ختای مقیم شده بود و مسافت دور قایدُو تمدد نمود؛ و چون او را و اُرزوغ او را به قورپلتائی طلب کرد، سال اول و دوم و سوم بهانه آوردند و نرفتند، و اندک اندک لشکر از هر جانبی جمع می‌کرد و با اُرزوغ جوچی آغاز دوستی نهاد و به معاونت ایشان بعضی ولایات به دست فرو گرفت.

قوبیلای قآن لازم دانست به دفع او لشکری / فرستادن. پسر<sup>270</sup> خویش نوموغان را با جمعی شهرزادگان و امرا و لشکرهای بزرگ برنشانده در راه عمزادگان نوموغان غدر اندیشیدند و او را [و] مقدم لشکر هنتون نویان را بگرفتند و او را [پیش] مونگکه تیمور از اُرزوغ جوچی که پادشاه آن الوس بود فرستادند؛ و احوال ایشان در داستان قوبیلای قآن مشروح بباید. و قایدُو از آن تاریخ تا این غایت که جهان به فر دلت پادشاه اسلام خلده ملکه آراسته است با قوبیلای قآن و آباقاخان و اوروغ آباقاخان یاغی بود، و آباقاخان او را شیقالداش گفتی و ایشان قایدُو را همچنین، و در ایام متقدم این اسم را به همدیگر اطلاق کرده بودند، و معنی آن با یکدیگر طوی کردن است و بکرات با قوبیلای قآن و آباقاخان مصافتها داده، چنانکه در هر داستانی خواهد آمد.

و قوبیلای قآن براق پسر پیسون توان پسر مواتوگان پسر چفتائی

را تربیت کرده بفرستاد [تا] اولوں چفتائی بداند و با قایدُو جنگ  
کند. براق بیامد و جنگ کردند. قایدُو بر او غالب شد و عاقبة  
الامر با یکدیگر بساختند، و هر دو با قآن و آباخان یاغی شدند؛  
و ذکر آن احوال در آن داستانها بیاید. و در شهر سنه احمدی  
و سبعمائة قایدُو به اتفاق دوا پسر براق با لشکر تیمور قآن ۵  
مساف داده اند و شکسته گشته، و در آن جنگ هردو را زخم رسیده.  
قایدُو بدان زخم مرده و دوا هنوز بدان زخم مبتلا است و از دوای  
آن عاجز.

و این زمان بهجای قایدُو پسر مهتر او را چاپار نشانده اند،  
لیکن بعضی برادران او اوروس و دیگر [شاهزادگان رضا نمی دهند، ۱۰  
و خواهر ایشان قوتولون چفان با ایشان یکیست و می گویند میان  
ایشان منازعه قایم است و عدد] پسران قایدُو علی التعیین معلوم  
نیست. بعضی می گویند چهل پسر دارد لیکن مبالغه است. امیر  
نوروز که مدتی آنجا بود تقریر کرد که بیست و چهار پسراند اما  
آنچه در این حدود معروف و مشهوراند نه پسراند بدین تفصیل: ۱۵  
چاپار: از... در وجود آمده از قوم... و این زمان بهجای  
قایدُو او است. کسانی که او را دیده اند تقریر می کنند که شخصی  
بغایت نحیف و حقیر است. و روی و ریش او مانند اهل روس و  
چرکس [است] و میانه بالا است و نیم گوش است. او را هفت  
[پسراند بدین تفصیل]: ۲۰

بُوری تیمور، اولجای تیمور، قوتلقتیمور، چاچاکتو، توقتیمور،  
چرپکتو، اولادی.

یانگپچار: از خاتون آمده از قوم... و منظر ای و هنرمند است  
و پدر او را بغايت دوست داشته، و با لشکری تمام شیبه را طرف  
بایان پسر قونیچی از اوزوغ اوزده او می داند که باهم یاغی اند؛ ۲۵

سبب آنکه بایان با قآن پادشاه اسلام خلده ملکه دوست است و عم زاده او گویلک میل به جانب فرزندان قایدو و دوا کرده، و ایشان او را تربیت میکنند تا نبادا که بایان با لشکر قآن با پادشاه اسلام پیوندد و موجب خلل کار ایشان باشد. و چون بایان از اوروغ ۵ جوچی است، توقتاً که تخت جوچی دارد معاون او است و این زمان اندیشه دارند که به جنگ پسران قایدو و دوا برنشینند؛ و بدین حال ایلچیان را اینجا میفرستادند نام آغروقچی و اولادائی. اوروس: از خاتون بزرگ قایدو نزبجین نام در وجود آمده و بعد از پدر ملک را تمایچامپشی میکند، و توکمه پسر توکمه ۱۰ [پسر هوقو] پسر اوگنای قآن با او در این باب متفق و متعدد است؛ و خواهرش قوتولون میل به جانب او دارد، اما چون دوا مایل به جانب چاپاز است، سعی نموده و او را به خانی نشانده؛ و قایدو سرحد قآن را با اوروس سپرده بود و او را لشکر تمام داده. این زمان آن لشکرها با وی اند و گردن نمینهند خبر دهنند ۱۵ که میان ایشان مخاصمت و منازعت به جنگ انجامید. و دو پسر دارد بدین موجب که ذکر میرود: الْفُو، هُولَاجُو.

271/

سازبان، قوداور، قوریل، سورقاپقا، ایکوبوقا، لیبغشی. این سازبان با لشکری از آب آمویه گذشته، در حدود نواحی بدخشان و پنجاب میباشد و به هر وقت قصد خراسان میکنند، و لشکر پادشاه اسلام بکرات او را شکسته اند. و در پاییز سنه اثنتین و سَبْعَ مِائَةٍ شهزاده خربنده با لشکر به جانب سرخس رفتند؛ و شنید که لشکر سازبان در حدود مزوچوق اند. بر سر ایشان رفت و بسیاری را بکشت و غارت کرد. و عزم ساربان چنان بوده که آن زمستان به خراسان آید با لشکری بزرگ. و ایغور تائی پسر قتلخ بوقا ۲۵ پسر کورگوز و برادر نوروز اورادائی پیش وی بودند و او را

ترغیب می‌کردند. بدان سبب تا حدود طوس بیامدند.  
 شهرزاده خَرْبَنْدَه از سرخس به راه باوره بازپس نشست و به  
 چشمِ ایلچِگَدَائی [لشکر] یاسامیشی کرد، و ناگاه به حدود طوس  
 بر سرِ ایشان رفت. چون صف برکشیدند شبِهنگام بود، جنگ  
 نکردند، و شبانه ایشان بگریختند، و لشکر تا رباط سنگیست بر ۵  
 عقب ایشان برفتند. ایشان خواستند که تا به جنگ بازیستند،  
 نتوانستند و به هزیمت برفتند، و برف و دمه بر سرِ ایشان کار  
 کرد و خلق و چهارپای بسیار بمردند تا به حدی که امیر یزپک  
 سازبان را دست و پای از کار رفته بود. نوگری را از آن خود در  
 کنار گرفت تا باشد که نمیرد. فایده نداد و از شدّت سرما هردو ۱۰  
 بر جای خشک شدند و بمردند. و بعضی سرگشتگان به خانه‌های  
 خود رفتند. و نیز با قُتلُغ خواجه پسر دُوابن برآق قرار کرده بودند  
 به حدود هرات باهم بپیوندند. چون کوههای غور و غَرَچَه بِلَفَر  
 داشت نتوانستند آمد؛ و دولت پادشاه اسلام خُلَدَ مُلْكُه ایشان را  
 پراگنده و مستأصل گردانید. و این ساربان را دو پسر است:<sup>۱۵</sup>  
 بُورْنُکَتَائی، بُوجیز.

و قایدو را دختری است قُوْتُولُونْچَغان نام؛ و او را از همه  
 فرزندان دوستر داشته، و به شیوهٔ پسران [می][گشته و بکرات به  
 یزپک رفته و بَهَادُرِیها کرده؛ و پیش پدر معتبر و کارساز بود و  
 پدر او را به شوهر نمی‌داد. و مردم تهمت نهادند که همانا [او ۲۰  
 را] با دختر سروکاری است. و چند نوبت که ایلچیان قایدو به  
 بنده‌گی پادشاه اسلام خُلَدَ مُلْكُه آمدند این دختر سلام و بیلگُ  
 فرستاده و گفتہ که زن تو می‌شوم، به شوهری دیگر نخواهم رفت.  
 و درین چند سال قایدو از غایت خجالت و طعن خلق او را به شوهر  
 داد به شخصی اپْتُقُون نام از قُوْلَاس. و چهارم تا قایدو با کملاً ۲۵

جنگ کرده است به موضع تکلکو که پشته‌ای است و رودخانه چاپقه نزدیک آن، و اول در موضع قوبه تاق جنگ کرده‌اند، و وعده‌کرده بوده‌اند که به موضع کوه قرالتو مصاف‌دهند. و بُوقُومَسَار (۴) سوم ماه آنجا رسید که میانه پایین بوده؛ و لشکر قآن دوم ماه به قایدو رسیده است؛ و دُوا با پاس مانده. ایشان با قایدو جنگ کرده‌اند و او را شکسته؛ و دوم روز بدو پیوسته و در حدود قرالتو جنگ کرده.

ناگاه قایدو رنجور شده و با لشکر بازگردیده، و بعد از یکماه در موضع تایقان ناؤر نمانده، و او را به ده روز به اُزدو آورده [اند]. عمر او میانه پنجاه و شست بوده، و می‌گویند نه تار ریش داشته از همدیگر جدا مایل به سپیدی؛ و میانه بالا بوده است راست اندام؛ و شراب / و قمیز و نمک‌نمی‌خورده. استخوان او و از آن بعضی شهزادگان که پیش [از] او در گذشته‌اند در کوهی عظیم بلند است نام آن سِنْقُورْلِیق در میانه دو رودخانه اپله و چُوی ۱۵ ولایتی است دور در او دیمه‌های بسیار. دو دیه بزرگ‌دارد ترساکیشت و قارنالیق؛ و از آنجا تا به سمرقند دو هفته راه باشد؛ و قُوتُلُون دختر قایدو آنجا می‌نشینند. و شوهرش اپتُقون نام مذکور مردی چابک بلند بالای خوب روی. خویشتن او را به شوهری اختیار کرده بود و از او دو پسر دارد به قناعت انجا نشسته؛ غُرُوق پدر نگاه می‌دارد. و قایدو دختری دیگر دارد از او کوچکتر، نام او قُورْتُوجِن ۲۰ چَفَان. او را به تُوبسین پسر تارائی کُورگان داده بوده، از قوم اولقونوت. وتارائی، کُورگان بوده، دختر سُوبادائی برادر هُولاغُسو داشت. و سُوبادائی از قُوما زاده بود. این تُوبسین کنیزکی را دوست می‌داشت، و خواسته که او را برگیرد و بگریزد و به بندگی قآن ۲۵ رود. آن راز را با آقتاچی گفت. آقتاچی آیغاقی کرده، و قایدو

بدان سبب او را کشته. و دختران دیگر داشته است. و چون قایدو نماند، این قُوْتُولُونْچفان به شیوه پسران می‌رفته. آو را به تدبیر مُلک و ترتیب لشکر هوس بوده و خواسته تا برادرش اوروس قایم مقام پدر باشد. دُوا و چاپار بانگه ۵ بِن وی زدند که ترا باید که با مقراض و سوزن کار باشد در میان مُلک و اولوس چه مصلحت داری؟! بدان سبب رنجیده از ایشان تحاشی جسته، و میل به طرف اوروس دارد و مهیج فتنه است. احوال و قضایای یک پسرزاده اوگتای قاآن قایدو نام که در این سالها از راه تغلب و استیلا و متواری گری بعضی اولوس اوگتای قاآن را فروگرفته بود. تا این زمان بر سبیل اجمال اینست که تقریر رفت، ۱۰ اکنون با سر تقریر شعبه [فرزندان] اوگتای قاآن رویم.

### پسر ششم: قدَآن اُغُول

سادر او قُمامی بوده آرگنه نام، و او را در آردوی چفتائی پروردند. به وقت مخالفت آرپیغ بُوكا او ملازم قوبیلائی قاآن بود، و ۱۵ دوم بار که قاآن لشکر به جنگ آرپیغ بُوكا می‌فرستاد او را مقدم لشکر گردانید، و مقدم لشکر آرپیغ بُوكا علمدار را بکشت؛ و بعد از آن برقرار ملازم قوبیلائی قاآن [می‌بود] و هفت پسر داشته بدین تفصیل:

دُورْجي: و او را دو پسر بوده است: سِوْسَه، إِسْكَبا.  
قِبْچاق: آن است که پیش قایدو بود [و میان او و براق موافقت ۲۰ بادید کرد] و قایدو او را به مدد براق فرستاد و به حیلت و به دلماندگی بازگشت. و او را پسری است نام او قُورپل.  
قدَآن او بُوك: و او را دو پسر بوده: لاهوری، مبارکشاه.

پیبه: او نیز ملازم قایدُو بوده و دو پسر داشته: اُورْگِتیمُور، ایستَتیمُور.

بیشُور: فرزندان او معلوم نیستند.

قُورْمُشی: فرزندان او معلوم نشده اند.

آچیقَنی: پسری دارد اُرْوُگْتیمُور نام؛ / ۵  
و این اُرْوُگْتیمُور را قایدُو به سرحد خراسان فرستاده بود.  
چون امیر نوروز بگریخت و بدان طرف آب رفت، یا اُرْوُگْتیمُور  
به هم می‌بودند و دختر خود را بدو داد. چون نوروز گریخته باز  
آمد اُرْوُگْتیمُور را به هاداری پادشاه اسلام خلَدَ ملکه مژهم  
کردند. قایدُو او را بخواند و بکشت؛ و او یازده پسر داشته بدین  
تفصیل:

کُورَسَبَه، تُوقْلُوقْ بُوقَا، قُتلُغْ خواجه، قُتلُغْ تیمُور، آبَاجِی،  
کُوچْتیمُور، چیتَتیمُور، چینْ بُولَاد، اَرْغُون، محَمَّد، علی.  
کُورَسَبَه و بعضی برادران او در این وقت به سرحد خراسان اند  
و با سازبان پسر قایدُو متفق؛ و او نیز پیش ایشان مژهم است هم  
به سبب مذکور. و می‌نماید که چاپار او را خوانده و روانه شده.  
و ایستَتیمُور را پسری بوده است علی خواجه نام.

پسر هفتم: ملک

مادر او نیز قومای مذکور بوده؛ و او را در اُرْدوی اوگنای قاآن  
دانشمند حاجب پروردده. شش پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب:  
۲۰ تُومَان، معلوم نیست؛ طوغانْ چار؛ پسری دارد: آلتی قورْتُقَه نام؛  
تُورْچان؛ او را پسری است: تُوقْچَر نام؛ طوغانْ بُوقَا؛ و او را  
پسری است: اُلوکُتو؛ طوغانْ: معلوم نیست؛ قُتلُغْ تُوغْمِیش؛ پسری

دارد تۇقلۇق نام، و او را پىرى است: تۇزۇنْ نام.  
تفصىل فرزندان اوگتائى قآن، و بعد از اين شعب ايشان بىر  
جىدول كشىدە شد./<sup>274</sup>

قسم دوم از داستان او<sup>گتائی</sup> قسان در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافها که داده و جنگها که کرده و فتحها که او را میسر شده.

## ۵ ذکر مبادی احوال پادشاهی او و شرح جلوس او بر سریر قآنی

[چون] چنگیزخان در قافقا<sup>یل</sup> که سال خوک باشد واقع در شهر سنه آربع و عیشرین و سیستمائه در حدود تنگقوت به وقت آنکه از آنجا [متوجه] ولایت ننگیاس گشته بود و به سرحد رسیده، به ۱۰ حالتی که ناگزیر خلق است درگذشت؛ و چنانچه در داستان او شرح داده شد صندوق او را به موضع کلوران که یورت اصلی ایشان است آوردند و مراسم عزا به تقدیم رسانیدند. جماعت شهزادگان و امرا با تفاق در باب ملک کنگاج کرده، هریک با موضع اقامت خود رفته‌اند و به موجب مقرر حضور پیش گرفتند؛ و قرب دو ۱۵ سال تخت و ملک از پادشاهی خالی بود. اندیشیدند که اگر کاری پیش آید و سوری و پادشاهی معین نباشد وهن و خلل در قاعده ملک راه یابد. مصلحت آن است که در باب اجلاس به قآنی تعجیل و مسارت نموده آید. و بدین مهم نازک از جوانب ایلچیان پیش یکدیگر فرستادند و به استعداد قورپلتائی بزرگ مشغول گشتند. ۲۰ چون شدت و سورت سرما شکسته شد و اوایل بهار درآمد، از

اطراف و جوانب تمامت شهزادگان و امرا روی به یورت قديم و اوردوی بزرگ نهادند، و از طرف قپچاق پسران جوچی خان، اورده، باتو، شیبان، بزکه، بزکار، توقاتیمور، و افرقیاش چفتائی با جمله پسران و نوادگان، و از ايميل و قوباق، اوکدائي قآن با فرزندان و اوروغ خود و از هر طرف شرق اعمام ايشان: اوچگين،  
5 بيلگوتئي نويان و عمزاده ايشان ايچيدائي نويان پسر قاچيون، و از جميع جوانب امرا و اعيان لشکر تمامت در موضع کلوران حاضر شدند؛ تولوی خان که لقب او يکه نويان و الغ نويان است خداوند خانه و یورت اصلی خود آنجا بود.

جماعت مذكور سه شبانه روز به عيش و جمعيت و طرب اشتغال ۱۰ نمودند و بعد از آن در باب کار ملك و پادشاهي سخنها راندند؛ به موجب وصيت چينگىپزخان قآانی بر اوكتائی قآن مقرر گردانيدند. اول تمامت پسران و شهزادگان بااتفاق با اوكتائی قآن گفتند که از حکم يزلپخ چينگىپزخان ترا به عنوان الیه دست بر دل پادشاهي می باید نهاد تا سوروان گردن کش کمر بندگی بر ميان ۱۵ جان بینند و دور و نزديك از ترك و تازپك مطیع و منقاد فرمان گردند.

اوكتائی قآن فرمود که هر چند فرمان چينگىپزخان برین جملت نافذ است، اما برادران بزرگتر و اعمام هستند، و بتخصيص برادر كهتر تولوی خان به تقلد و التزام اين کار از من سزاوارتر ۲۰ است؛ چه از راه آيین و رسم مفول پسر خردتر از خانه بزرگتر قائم مقام پدر باشد و یورت و خانه او بداند. و الغ نويان پسر خردتر اردوی بزرگ است و روز و شب و گاه و بيگاه ملازم پدر بوده و یوسون و ياسا دиде و شنيده و دانسته. با وجود او و حضور ايشان چگونه من به قآنی بنشيئنم. شهزادگان بااتفاق گفتند که  
۲۵

چینگیزخان این کار بزرگ را از میان فرزندان و برادران به تو  
مفوّض گردانیده، و حل و عقد / آن به تو باز بسته. ما چگونه به ۲۷۸/  
حکم محکم و امر میرم او تغییر و تبدیل راه توانیم داد؟! و بعد از  
العاج و مبالغت بسیار او گتائی قآن نیز امثال فرمان پدر و التزام  
اشاراتِ اعمام و برادران لازم شمرد و به این معنی رضا داد: و  
تمامت کلامها از سر برداشتند و کمرها بر دوش انداختند. و در  
سال هوکار بیل که سال گاو باشد موافق شهود سنّه سیّت و عشرين  
و سیّتائه چفتائی دست راست او گتائی قآن گرفته، و <sup>ب</sup>تلولی خان  
دست چپ، و عمش او تیکن کمر او را بر تخت قآنی بنشاندند؛ و  
۱۰ تلولی خان کاسه گرفت و تمامی حاضران در اندرون و بیرون  
بارگاه بنوبت زانو زدند و ملک را به خانیت او مبارکباد گفتدند و  
او را قآن نام نهادند. و قآن فرمود <sup>ب</sup>تا اموال خزاین را حاضر  
گردانند، و به هر کس از آقارب و اجانب <sup>ب</sup>و عشایر و عساکر به  
اندازه هفت خویش قسمت کرده و چون از کار طوی و بخشش  
۱۵ فارغ شد فرمود تا به موجب رسم و آیین ایشان سه روز متعاقب  
جهت روان چینگیزخان آشها دادند، و چهل دختر خوب منظر را  
از نسل و اوروغ امرا که ملازم می بودند اختیار کردند و با جامه  
های گرانمایه به مرصعات و جواهر آراسته با اسبان گزیده پیش  
روح او فرستادند.

چون حکایت جلوس قآن بر سریر ملکت تمام شد این زمان  
آغاز کنیم و تاریخ او را به موجبی که از آن چینگیزخان نوشتیم  
۲۰ چند ساله جدا جدا / می نویسیم و بر عقب هر قسمتی از آن تاریخ  
پادشاهان اطراف ممالک و کسانی که از قبل او برسیل استقلال به  
۲۵ هر ملکی حاکم بودند ذکر می کنیم و دیگر بار بر سر تاریخ او  
می رویم تا تمام داستان، <sup>ب</sup>وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَ عَلَيْهِ التَّكَلَّدُ.

## [تاریخ اُوچتائی قآن از ابتداء هُوكاژ بیل]

که سال کاو باشد واقع در ربیع الاول سنّة سِتٌّ وَ عَشْرِینَ وَ سِتَّمَائَهُ هجری [که سال جلوس او است و سیم سال از وفات چینگیز خان تا غایت مورین بیل که سال اسب بود و واقع در جمادی الاول سنّة احْدَى وَ ثَلَاثَيْنَ وَ سِتَّمَائَهُ که مدت شش سال باشد، [و در این مدت] بعد از ترتیب و ضبط مهیمات مُلک و لشکر به عزم ممالک خُتَّائی بر نشسته، و ولایات آنکه هنوز نگرفته بودند مسخر گردانیده، و آلتان خان را نیست کرده، مظفر و منصور از آنجا با تختگاه خویش نزول فرموده به موجبی که حکایات آن احوال بر سبیل تفصیل نوشته می شود.

۱۰

## [حکایت آغاز احکام فرمودن قآن و تعیین یاساقها و

### [ترتیب مصالح ملکی]

قآن چون بر سریر مُلک مقرر گشت، اول یاساق فرمود که تمام احکامی که پیش از این چینگیزخان فرموده جمله برقرار نافذ باشد و از تغیر و تبدیل مصون و محروس، و هر جرمیت و خطأ که تا روز جلوس ما از کسی صادر شده باشد تمام اعفو فرمودیم؛ بعد الیوم اگر کسی گستاخی کند و بر حرکتی که موافق یاساقهای قدیم و حدیث نباشد اقدام نماید، تأدیب و مکافات آن

۱۵

فراخور گناه بهوی رسد. و پیشتر از آن که قآن بر تخت نشست هم در سال خوک که وفات چینگیپزخان بود، شهزادگان و امرا که در ازدیوی چینگیپزخان مانده بودند کنگاچ کرده ایلچیدای نویان برادرزاده چینگیپزخان بود و گیوکخان پسر قآن را به حدود ولایت قورقان فرستاده بودند تا بگیرند، و آن را غارت کرده و مسخر گردانیده بودند، و امیری از تنگقوت بهادر نام را بالشکری به اسم تملا بجهت محافظت آن ولایت آنجا رها کرده، و هرکس در آن باب سخنی می‌گفتند. چون قآن بر تخت نشست به یاسای مذکور جمله مدعیان را ساكت گردانید؛ و بعد از آن بتمام سرحدها و اطرافِ ممالک لشکرها به جهتِ محافظتِ ثغور و ولایات نامزد فرمود.

و در طرف ایران زمین هنوز آشوب و فتنه تسکین نیافته بود، و سلطان جلال الدین هنوز تکاپویی می‌کرد، چزماغون و جمعی امرا با سی هزار سوار به دفع او روانه گردانید، و کوکتائی و سوبدایی بهادر را هم با مثل آن لشکر به جانب پیچاق و سقسین و بلفار فرستاد و به طرف ختای و تبت و سلنگه و جوژچه و آن حدود طایفه نوینان بزرگتر را بالشکری به مقدمه روان کرد، و خویشن با برادر کهتر خود یکه نویان بر عقب آن لشکر به جانب ختای که هنوز ایل نشده بودند و پادشاه ختای در آن حدود مستولی بود ۲۰ توجه نمود.

[**حکایت**] حرکت [فرمودن] قآن با برادر خود **تولوی خان**  
به جانب ولایت ختای و فتح آنچه هنوز یاغی بودند  
قآن در بارس ییل که سال یوز باشد واقع در ربیع الاول سنّة

سَبْعَ وَ عِشْرِينَ وَ سِتَّمِائَه با برادر خویش الْغُنویان عزیمت ولایت خِتای فرمود؛ چه در عهد چینگیپزخان به موجبی که در داستان او شرح داده شد آلتانخان پادشاه خِتای که نام او سُوْسَه بود شهر جُونگدو که یک تختگاه او بود با ولایات بسیار که از توابع آن است باز گذاشت و به شهر نانگپنگ و آن حدود رفت و لشکری ۵  
بر خود جمع گردانید، و تا آن غایت هنوز پادشاهی می‌راند.

و از ولایاتی که چینگیپزخان و لشکر او گرفته بودند پُرقرار در تصریف مُغول قاآن خواست تا او را براندازد و تمامی آن ممالک را مستخلص گرداند و تُولُوی خان و کُولگان را از برادران خویش و بعضی برادرزادگان و پسران را با خود ببرد با لشکری بغايت ۱۰  
انبوه، و تُولُوی خان را با دو تُومان لشکر به راه تبت روانه فرمود و خویش به راه راست می‌رفت بر صوب ولایتی از خِتای که اهل آن را (هولان تیکلتان) می‌گویند، یعنی قومی که دِگله سرخ دارند. و چون راه قاآن دور بود، تُولُوی خان آن سال در راه سپری کرد و دیگر سال که سال خرگوش بود موافق شهور سنۀ تمان و عِشرِین و ۱۵ سِتَّمِائَه نفقه و آزوq لشکر نمایند و عظیم لاغر و گرسنه شدند و به جایی رسید که گوشت آدمی و تمامت حیوانات و علف خشک می‌خوردند و بر کوه و هامون به جرگه می‌رفتند، تا ابتدا به شهری رسیدند که نام آن خُوجانقۇپلغاۇسون است بر کنار رودخانه قراموران؛ و آن را محاصره کرد. بعد از چهل روز [اهل شهر] ۲۰  
امان خواستند و شهر بسپردند و قرب یک تومان لشکر بر کشتی نشسته بگریختند، و زن و بچه ایشان را اسیر برد و ولایت را غارت کردند.

[حکایت] رسیدن ٹولوی خان به موضع تونگقان قهله که  
لشکر آلتان خان آنجا چپر بسته بودند و آن موضع را که  
چون دربندی است فروگرفته.

چون ٹولوی خسان به موضع تونگقان قهله نزدیک شد،  
۵ اندیشید که چون آن موضع عقبه دشوار است در میان کوه و  
دربندی سخت، هرآینه یاغیان آن را گرفته باشند و محافظت نمایند  
تا از آن نتوان گذشت؛ همچنان بود. و چون آنجا رسید صدهزار  
سوار از لشکر آلتان خان مقدم ایشان قداسنگوم و قوبکادر با چند  
امیر دیگر در صحراء دامان کوه از آن جانب لشکر چپر بسته و  
یاسامپیشی کرده به چرپک ایستاده بودند مترصد جنگ؛ و به کثرت  
خویش و قلت مغول بغايت مغروف و مستظرپر. ٹولوی خان چون دید  
که ایشان بسیارند، از امرای خویش شپگی قوتوقونیان را به  
خلوت طلب داشت و با او کنگاچ کرد که چون یاغی چنین جایگاه  
گرفته‌اند و یاسامیشی کرده [به] چرپک ایستاده‌اند، با ایشان  
۱۵ جنگ کردن مشکل بود. مصلحت آن است که با سواری سیصد  
نزدیک ایشان جولان کنی تا ایشان از جای می‌جنبد یا نه؟

قوتوقونیان به موجب فرمان پیش رفت. ایشان اصلاً حرکت  
نکردند و از موضع نجنبیدند؛ جهت آنکه تا چیزگه بهم برسانند و  
مرتب باشند، و از کثرت و غلبه خویش و قلت لشکر مغول تکبر و  
۲۰ نخوت در دماغ ایشان جای گرفته [بود] و به نظرِ حقارت به لشکر  
مغول نگاه می‌کردند و سخنان بزرگ می‌گفتند که ما این مغولان را  
و پادشاه ایشان را حلقة [کرده] بگیریم و زنان ایشان را چنین و  
چنان کنیم؛ و معنیهای شنیع و آرزوهای زشت اندیشیدند. حق  
تعالی جبروت و نخوت ایشان را نپسندید و عاقبت مقهور [شان]

گردانید. بر جمله ایشان به جولان قُوْتُوقُونیان و لشکر او التفات نکردند و موضع خود از دست ندادند.

تُولوی‌خان فرمود که مادام که ایشان نجنبند با ایشان جنگ

نتوان کرد، و اگر باز پس گردم لشکر ما شکسته و ایشان چیره‌تر

گردند. مصلحت آن است که به جانب ولایات و شهرهایی که

پادشاه ایشان است میل کرده / روانه شویم، و اگر میسر

گردد به او گیتائی قاآن و لشکر بزرگ پیوندیم. و تُوقُلُوقِچَبِی را

که برادر کهتر بُوغُورْچِین نویان بود از قوم آزلاّت با یکهزار سوار

به راه قَرَأْوَلِی معین کرد تا از قفا می‌آیند؛ و ایشان بر جانب دست

راست روان شدند. لشکر ختایی چون دیدند که ایشان روی از

جنگ بر تافته به جای دیگر متوجه شدند، آواز می‌دادند که ما اینجا

ایستاده‌ایم، بیایید تا جنگ کنیم. ایشان التفات ناکرده می‌رفتند.

ختاییان بضرورت از موضع خود در حرکت آمدند و بر عقب

می‌رفتند. سه روز لشکر مُغول می‌رفت و ایشان پیاپی می‌آمدند. و

سبب آنکه لشکر ختاییان بسیار بود لشکر مُغول هراسان و

اندیشناک می‌رفتند.

ناگاه ختاییان بر تُوقُلُوقِچَبِی که قَرَأْوَلِ قفا بود زدند، و

جوی آب و گل در پیش بود. چهل مرد [مُغول] در آنجا پکشتنند.

تُوقُلُوق به لشکر خویش پیوست و حال عرضه داشت. تُولوی‌خان

فرمود تا جیدامپشی کنند؛ و آن نوعی از علم سیمیاست که سنگی

چند متّوع هست که از روی خاصیت چون او را بیرون کنند و در

آب نهند و بشویند، در حال خود اگر در قلب تابستان است باد و

سرما و باران و برف و دمه بادید آید. شخصی قنّقلی در میان

ایشان بود و آن شیوه را نیکو می‌دانست. به موجب فرمان آغاز

نهاد. تولوی‌خان یاسا فرمود تا تمامی لشکرها بارانیها درپوشند،

۲۵

و سه شب‌اند روز از پشتِ اسپ جدا نشدند. و لشکر مُغول در میان ولایت خُتای به دیبهایی که رعایای آن گریخته بودند و نعمت و چهار پایان رها کرده رسیدند و از آن سیر و پوشیده گشته. و آن قَنْقُلی جَدَامیشی می‌کرد بر وجهی که از پس مُغولان باران باریدن ۵ گرفت و روز آخرین برف گشت و دمه و باد سرد اضافت شد؛ و لشکر خُتای از مشاهده سرمای تابستانی که هرگز در زمستان ندیده بودند خیره و مدهوش گشتند.

و تُولُوی خان فرمود تا لشکریان هر هزاره در دیمی رفتند و اسپان را در خانه‌ها کشیدند و بپوشانیدند؛ چه از غایت سرما و ۱۰ باد و دمه حرکت ممکن نبود، و لشکر خُتای از روی ضرورت در میان صحراء با برف و دمه مقام کردند، و سه روز قطعاً حرکت ممکن نبود، و روز چهارم هر چند [هنوز] برف می‌بارید، چون تُولُوی خان دید که لشکر او سیر و آسوده‌اند و از سرما به ایشان و چهار پایان آسیبی نرسیده؛ و ختاییان از افراط سرما بر مثال ۱۵ رمه گوسفند سر در دم یکدیگر نهاده با جامه‌های تنک و سلاحهای یخ گرفته، فرمود تا گُورَگا بزدند و تمامت لشکر کپنکها از نمد [مالیده] بپوشیدند و برنشستند، و فرمود که وقت جنگ و هنگام نام و ننگ است، مردانه می‌باید بود.

۲۰ مُغولان مانند [شیران] که بر گله آهوان تاختن برند بر سر ختاییان رفتند و اکثر آن لشکر را به قتل آوردند و بعضی متفرق گشته در کوهها هلاک شدند؛ و هر دو لشکرکش مذکور با پنجهزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند و از آب اندکی خلاص یافتند. جهت آن که ایشان را استهزا کرده بودند و اندیشه‌های فاسد کرده، فرمان شد تا با جمعی ختاییان که گرفته بودند لواطه ۲۵ کردند. /

و چون چنین فتحی دست داد **تُولُى خان** ایلچیان را به بشارت آن به حضرت قآآن روانه گردانید و خویشتن نیز مظفر و منصور روی به خدمت او نهاد. و بر رودخانه قرائموزان که از کوههای کشمیر و تبت می‌آید و میان ختای و ننگیاس حاصل است و هرگز بر آن رودخانه گذر ممکن نبوده، او را لازم شد گذشت. چنان‌بُوقا ۵ را از قوم اُورُوت بفرستاد تا از گذر تفّحص نماید. اتفاقاً آن سال سیل فراوان آمده بود و سنگ و ریگ بسیار آورد و در موضعی از آن رودخانه جمع گردانیده، و بدان سبب آب به صحراء افتاده به شاخه‌ها روان گشته به پهنه‌ای فرسنگی راست و هموار. چنان‌بُوقا آن را بتافت، و **تُولُى خان** را **قُلاُوزِي** کرد تا بسلامت از آب ۱۰ بگذشتند. و قآآن جهت آن که مدتی بود تا **تُولُى خان** از او جدا گشته بود و شنیده که یاغی بر وی مستولی شده و لشکر بزرگ از او دور، عظیم پریشان خاطر [می] بود. چون بشارت فتح و سلامتی برادر به‌وی رسید بغایت خرم و شادمان شد. چون **تُولُى خان** بررسید، او را بسیار اعزاز کرد و بر وی آفرین فراوان خواند؛ و چون ۱۵ چنان فتحی ناگهانی دست داده بود و **تُوقُلْقۇچْبى** و بعضی امرای دیگر را با لشکری [تمام] آنجا بگذاشت تا کار آلتان خان باهستگی یکسو کنند و تمامی ممالک ختای را مستخلص گردانند. و ایشان به مبارکی کامیاب بازگشته‌اند.

**تُولُى خان** اجازت خواست تا پیشتر رود. در راه ناگاه وفات ۲۰ یافت. و چنان می‌گویند که قآآن به چند روز پیش از آن رنجور شده بود و به حالت نزع رسیده. **تُولُى خان** بر بالین او آمد، و قامان چنانچه عادت ایشان است افسون خوانده بودند و رنج او را در آب به کاسه چوبین شسته. **تُولُى خان** از فرطِ محبتی که با برادر داشت آن کاسه را برگرفت و به نیازی تمام گفت: ای خدای ۲۵

جاوید، تو آگاهی و می‌دانی که اگر گناه است من بیشتر کرده‌ام؛  
چه در فتح ولایات چندان خلائق را بیجان گردانیدم و زنان و  
فرزندان ایشان را اسیر کردم و گریانیدم؛ و اگر جمیت خوبی و  
هنرمندی اوگینای قآن را می‌بری من خوبتر و هنرمندترم. او را  
بیخش و به عوض او را به حضرت خود خوان. این سخنان را به  
نیازی تمام گفته، آن آب که رنج در آن شسته بودند باز خورد، و  
اوگینای شفا یافت. و او اجازت خواسته روان شد. بعد از چند  
روز رنجور گشت و درگذشت.  
۵

و این حکایت مشهور است و همواره خاتون ٹولوی خان  
۱۰ سوژققتنی بیکی می‌گفته که آنکس که ناز و آرزوی من بود در سر  
اوگینای قآن رفته و خود را فدای او کرده. و قآن در ولایت خیتانی  
به موضع آلتان کِرَا تابستان کرد، و بعد از آن کُرْج فرموده در سال  
... به تختگاه خود به مبارکی فرود آمد.

حکایت جنگ کردن **تُوقُلقو چِزبی** با لشکر ختای و شکسته  
شدن و مدد فرستادن قاآن پیش وی و رسیدن ننگیاسان به  
مدد او و نیست شدن آلتان خان و فتح تمامی ختای

بعد از مدتی لشکر ختای جمع شدند و با **تُوقُلقو چِزبی** جنگ کردند، و او شکسته و منهزم بسیار با پس نشست و **ایلچی** به ۵  
خدمت قاآن فرستاد و مدد خواست. [قاآن] فرمود که از عهد  
چینگیپزخان باز چندین نوبت با لشکر ختای جنگ کرده شد و  
همواره ایشان را مقهور گردانیدم و اکثر ولایات ایشان گرفتیم؛  
این زمان چون لشکر ایشان ما را زده‌اند دلیل نکبت ایشانست،  
مانند چراغ که به گاه مردن خوش [و] روشن برآمده بسوزد و ۱۰  
بمیرد. و فرمود تا لشکری / را به مدد **تُوقُلقو** فرستادند.<sup>۲۸۲</sup>

و چون میان پادشاهان ماقین که **مُغولان** آن را ننگیاس خوانند  
و میان پادشاهان ختای که از نسل **جُورْچَه** بودند دیرینه عداوت  
بود. قاآن **یَزْلِیْغ** فرستاد [تا] ایشان مدد نموده از آن جانب درآیند  
و لشکر مُغول از این جانب، و به اتفاق شهر **نائِنگِنگ** را محاصره ۱۵  
کنند. به موجب فرمان لشکری گران از ننگیاس برسید و از این  
جانب **تُوقُلقو چِزبی** با لشکر مُغول و به اتفاق برابر ختاییان رفته،  
از جانبین صفوف برآراستند، و ختاییان شکسته گشته پناه با شهر  
نائِنگِنگ برداشتند و می‌گویند دور آن شهر [چهل] فرسنگ است و  
سه بارو دارد؛ و از دو جانب آن رودخانه **قَرَامُورَان**. لشکر مُغول و ۲۰

ننگیاس بهم شهر را حصار دادند و منجنيق و بسيار نردهانها بر  
بارو نهادند و نقابان را با خركها به پاي بارو مرتب گردانيدند  
و به جنگ مشغول گشتند. امرا و لشکر ختای را محقق [شد] که  
شهر را خواهند گرفت، و انديشيدند که پادشاه ما ضعيف دل است؛  
اگر با وي بگويم از غايت وهم بيم هلاك باشد و کار بکلي از  
دست بروд پنهان مي داشتند؛ و او با خواتين و سریتان در دور و  
قصور به موجب عادت به عيش مشغول بودند. چون خواتين و  
سریتان را معلوم شد که شهر خواهند گرفت می گریستند. آلتانخان  
پرسيد که موجب چيست؟ حال شهر را عرضه داشتند. او باور  
نداشت به بارو برآمد و به رأی العین مشاهده کرد. چون یقین بود  
اندیشه گریز [کرد]. با جمعی از خواص خواتین بر کشتی نشسته،  
بر جويی بزرگ که از قراموران در شهر آورده‌اند و به ولايت  
ديگر می‌رود روان شد و به شهری ديگر رفت.

چون مُغول و اهل ننگیاس را وقوف افتاد لشکرها بر پی او  
روان کردند و آن شهر را محاصره کردند. از آنجا نيز به کشتی  
گريخته به شهری ديگر رفت. همچنان بر عقب برفتند و در حصار  
گرفتند. چون راه گريز محدود بود لشکر مُغول و ننگیاس آتش در  
آن شهر انداختند. آلتانخان دانست که شهر بگيرند، يا امرا و  
خواص گفت که بعد از چندين [مدت] پادشاهي و انواع ناموس  
نمی‌خواهم که اسیر مُغول گشته به بدنامي بميرم. قورچی خود را  
جامه خود بپوشانيد و تاج بر سر نهاد و بهجای خود بر تخت نشانده  
از ميان بيرون رفت، و خويشن را برآويند تا بمرد. او را دفن  
کردند و در بعضى تواریخ آمده که بر شيوه قلندریان خرقه پوشيد  
و پنهان شد.

۲۵ و در تاریخ ختای آمده که چون آتش در شهر زدند

سوخته گشت، لیکن هیچ [از این] دو راست نیست و محقق آن است که خود را برآویخت و بمرد. و بعد از آن به دو روز شهر را بگرفتند و آن را که قایم مقام نشانده بود بکشتند. و لشکر ننگیاس به شهر در نیامده، و مُغولان وقوف یافتند که آن را که کشته‌اند آلتان خان نبوده، و او را طلب می‌داشتند. تقریر کردند که سوخته شد، لشکر مُغول تصدیق نمی‌کردند و سر او می‌خواستند. و چون لشکر ننگیاس را صورت آن حال معلوم شده بود، هرچند دشمن آلتان خان بودند، در دفع از گور برآوردن او و سرش را تسليم کردن معاونت نمودند و با تفاصیل ختاییان بهانه آوردند که سوخته است. و مُغولان جهت تحقیق [حال] سر او طلب می‌داشتند. و ۱۰ ایشان دانستند که اگر سر دیگری بدنه‌ند مُغول به تفحص پدانند که سر او نیست. عاقبة الامر دست آدمی‌ای به ایشان دادند. بدان سبب مُغولان از ننگیاسیان رنجیدند، و لیکن در آن وقت منازعت با ایشان متعدد بود. بر جمله تُوقُلْقۇ چربی و لشکر بدبین موجب که ۱۵ شرح کرده شد، تمامی ممالک ختای را مستخلص گردانیدند.

و این فتح در مورین بیل که سال اسپ باشد واقع در جمادی الاولی سنّ احمدی و ثلثین و سیّمائه [دست داده]؛ و هم در آن سال تُورقان و کِزپکتانان بی‌حد را از ولایت سولانقه بیرون کرده به

حضرت قاآن فرستادند، و مقدم ایشان اوْنگُشۇ نامی بوده. /<sup>283</sup>

۲۰ چون شش سال تاریخ اوْگیتائی قاآن از ابتدای اوکار بیل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنّ سیّ و عِشرین و سیّمائه تا انتهای مورین بیل که سال اسپ است واقع در جمادی الاولی سنّ احمدی و ثلثین و سیّمائه بر سبیل تفصیل نوشته شد، این زمان آغاز

کنیم و تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوك و آتابکان اطراف  
 ممالک شرق و غرب و کسانی که از قبیل قآن در بعضی ولایات بر  
 سبیل استقلال حاکم بوده‌اند بر طریق اجمال و ایجاز بنویسیم و  
 باز به‌سر تاریخ قآن رویم و آنچه بعد از این مدت بوده بگوییم  
 ۵ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**

تاریخ خواقین ختای و ماجین و خلفا و سلاطین و ملوك  
و [شاهزادگان و] آتابکان ممالک ایران زمین و شام و مصر  
و غيرهم و امرایی که حاکم بعضی ولایات بوده‌اند که از  
ابتداء هُوكاًز بیل که سال گاو باشد واقع در ربيع الاول  
سنّه سِتَّ و عِشرِینَ و سِتَّمَائَه تا انتهاء مُورِّین بیل که سال  
اسپ است واقع در جمادی الاولی سنّه اَحْدَى و ثَلَثَيْنَ و  
سِتَّمَائَه که معاصر قآن بوده‌اند با یکساله دیگر حکایات  
ایشان که قُولْقُنه بیل است که سال موش است موافق شهرور  
سنّه خَمْسَ و عِشرِینَ و سِتَّمَائَه که مابین سال وفات چنگیز  
خان و جلوس قآن اتفاق افتاده بر سبیل [اجمال و]  
۱۰  
۱۵  
اختصار

## تاریخ

پادشاهان ختای که در این مدت مذکور بوده‌اند سُوئه ابن  
سُوئه پادشاه ختای بوده، در مورین بیل که سال اسب واقع در  
جمادی الاولی سنّه اَحْدَى و ثَلَثَيْنَ و سِتَّمَائَه به موجبی که در این  
سال شرح داده شد به قتل آمد و مملکت ختای بکلی در تصرف  
قاآن مسلم گشت.

### تاریخ

پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده‌اند لیزون...  
چهل و یکسال... هفت سال.

### تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوك و آتابیکان و امرای مُغول در بعضی  
ولایات که در این مدت مذکور بوده‌اند. ۵

### تاریخ خلفا در بغداد

خليفة عباسيان الناصر لـ دين الله بود و در [اوایل] سنة سبع  
و عِشرِینَ و سِتَّمائة وفات یافت و پسش ظاهر به جاي او  
بنشست؛ و در سنة ثمان و عِشرِینَ و سِتَّمائة نماند و به جاي او  
المُستنصر بالله را [به خلافت] بشانند. ۱۰

### تاریخ سلاطین در عراق و آذربایجان /

سلطان جلال الدین به قدر مستولی بود و در اوایل سنۀ خمس و  
عِشرِینَ و سِتَّمائے از اصفهان مراجعت نموده به تبریز آمد و عازم  
گرجستان شد؛ و چون سلاطین روم و ملوك شام و آرمن و آنحدود  
از تغلب و استیلاي او هراسان بودند تمامت بهدفع [او] برخاسته،  
با لشکر گُزج و آرمن و آلان و سرپر و لِکزیان و قِنچاق و سُونیان  
و آبغاز و خانیت جمله یكجا جمع شدند؛ و سلطان به مِندور در  
نژدیکی [ایشان] نزول کرد؛ و از کثرت سوار خصوم پریشان بود.  
با یولدوزچی وزیر و اعيان مملکت در آن باب مشورت کرد.  
یولدوزچی گفت صواب در آن است که چون عدد [مردان] ما  
صد یك ایشان نیست از مِندور بگذریم و آب و هیمه از ایشان ۴۰

بازداریم، تا ایشان در گرما و بی‌آبی ضعیف شوند و اسپانشان لاغر، آنگاه از سر اندیشه روی به کارزار آریم. سلطان از این سخن برآشوفت و دوّات بسیز زد و گفت: ایشان رمه گوسفنداند، شیر را از کثرت گله چه گله؟! و یوْلُدُوْزْچِی به آن خیانت پنجاه هزار دینار تسليم کرد.

سلطان گفت که هرچند کار سخت است متوجه‌گلانه جنگ می‌باید کرد. دیگر روز صفوی پرآراستند و لشکر بیگانه سلطان را در میان سپاه خویش کوهی در میدانی می‌پنداشتند. سلطان بر مطالعه ایشان بر پشت‌های رفت و آعلام قیچاق دید با بیست هزار مرد. ۱۰ قوشقر را با تایی نان و قدری نمک پیش ایشان فرستاد و ایشان را حقوق پیشینه یاد داد. قیچاقان برفور عنان بازکشیدند و با گوشه‌ای رفتند. لشکر گرج پیش‌آمدند. سلطان پیش ایشان فرستاد [که شما] امروز رسیده‌اید [و خسته‌اید]! حالی بر سبیل طرَد و ناورد جوانان جانبین دستی برهم اندازند و ما از کناره نظاره کنیم. گرجیان را خوش آمد و آن روز تا شبانگاه کتر و فتری ۱۵ می‌نمودند. آخر الامر یکی از آذن‌نواران دلاور در پیش آمد و سلطان متنگروار،

زلشکر برون تاخت بر سان شیر

به پیش هزبر اندر آمد دلیر

۲۰ و از جوانب خلقی نظاره کنان سلطان هم در تک اسپ،

### شعر

یکی نیزه زد بس کمر بند او

که بگستت خفتان و بس بند او  
و او را سه پسر بود، جدا جدا پیاپی بیامدند، و سلطان جمله هر یک را به حمله‌ای هلاک گردانید؛ و آذن‌نواری دیگر بغايت مهیب ۲۵

هیکل در میدان تاخت و بواسطه آنکه اسپ سلطان خسته شده بود غالب خواست شد. سلطان در یک لحظه از اسپ بزیر جست و به یک ضربت نیزه او را بینداخت و بکشت. لشکر سلطان چون چنان دیدند به یک حمله جمله را بگریزانیدند؛ و سلطان به‌آخلاط آمد. اهالی دروازه درستند و از قبولِ نصیح ابا نمود. سلطان دو ماه آنرا حصار داد. شهریان از گرسنگی به جان رسیدند. سلطان به سرای جوانب بیکبار حمله کردند و در شهر رفتند. سلطان به سرای ۵ ملک اشرف فرو آمد، و مجیرالدین برادر او و غلامش عزالدین آئینگ در حصار اندرون رفتند بی‌زاد؛ و مجیرالدین پیشتر بیرون ۱۰ آمد، و سلطان او را اکرام تمام کرد، و بعد از او آئینگ نیز بیرون آمد، و خزانه سلطان باز به اموال ملک اشرف معمور شد؛ و بدجهت آنکه گرج را شکسته بود و آخلاط را ستد، آوازه عظمت ۱۵ شوکت او شایع گشت و ملوک مصر و شام به متابعت خلفای مدینة السلام رسول با تُحَفَ و هدایا به درگاه او روان کردند، و دیگر باره کار او مرتفع شد و از آنجا بجانب خوّتیرت رفت، و ضعفی به مزاج او راه یافت.

در آن حال سلطان آرْزَنَ التُّرُوم بواسطه آنکه گاه معاصره آخلاط لشکر سلطان را به علوفه و علffe مدد کرده بود، به انواع نوازش ۲۰ و کرامات مخصوص گشت و عرضه داشت که سلطان علاءالدین روم با ملوک حلب و شام به تجدید مصالح کرده، و بر قصد سلطان متفق و به جمع لشکر مشغول، و همواره مرا تهدید می‌کنند که اگر سلطان بر در آخلاط از تو به علوفه مدد نیافتنی توقف نتوانستی ۲۵ کرد. سلطان چون آن سخن شنید هر چند ضعفی داشت بر فور بر نشست. چون به صحرای موش رسید شش هزار مرد / که به مدد آن جماعت می‌رفتند بر گذر سلطان افتادند و به یک حمله ۵/

جمله را به قتل آورد. بعد از چند روز لشکرها بهم نزدیک شدند و سلطان روم و ملک اشرف و دیگر ملوک از ولایات بهم پیوستند با چندان آلت و غدت که در حساب نگنجد، و بر بالای پشتہ‌ای صفت کشیدند، و نفاطان و چرخ‌اندازان با سپرهای گاو در پیش  
با یستانیدند سوار و پیاده.

۵

چون هنگام چنگ درآمد، سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر اسپ نشیند. از استپلای علت امساك عنان نتوانست و اسپش بازگردید. خواص گفتند سلطان را دمی آسایش باید داد، و بدان سبب علمهای خاص بازگشت. میمنه و میسره تصور انهزام کردند و منهزم شدند، و ظن خصمان آنکه سلطان حیلت کرده است تا ایشان را به هامون کشد. منادی در لشکرها ایشان با چنگ زد که هیچ آفریده از جای خود نجند. و چندان خوف بر سلطان علاءالدین روم غلبه کرده بود که ماسکه سکون و قرار نداشت. ملک اشرف فرمود تا استر او را دست و پای قفل زندن. و چون لشکر سلطان منهزم به هر طرفی پراگنده شدند، سلطان بضرورت متوجه اخلاق کشت، و جماعتی را که به محافظت آنجا موسوم بودند باز خواند و به خوی رفت، و برادران ملک اشرف مجیر الدین را به اعزاز و اکرام تمام بازگردانید، و تقى الدین را به شفاعت خلیفه [المُسْتَنْصِرُ بِاللهِ] اجازت مراجعت خواست و حسام الدین قیمری بگریغت و منکوحة او دختر ملک اشرف را در ستِ عصمت با فتنون مرحمت باز فرستاد، و عزالدین آئینگ در قلعه دزمار محبوس و مقید بود، هم آنجا نماند. و در اثنای آن حال خبر رسید که چوّزماگون نویان با لشکر بزرگ از آب آمویه گذشت و قاصد سلطان گشت.

سلطان وزیر شمس الدین یولدوژی را به محافظت قلعه گیران ۲۵

منصوب گردانید و حرم را آنجا بدو سپرد و خود به تبریز آمد. و با آنکه میان او و خلیفه و سلاطین و ملوک روم و شام مخالفت بود، پیش هریک رسول فرستاد و از احوال وصول مُغول خبر داد و مضمون پیغام آنکه لشکر تاتار بغايت بسیاراند و این نوبت زيادت ۵ از هر بار، و عساکر این حدود از ایشان هراسان شده‌اند؛ اگر شما به عدد و عُدد مدد ننمائید من که بر مثال سُدم از میان برخیزم و شما را مقاومت با ایشان مسکن [تباشد. بر خود و فرزندان و مسلمانان رُحم کرده هریک به فوجی لشکر با عَلمی مدد دهيد تا چون <sup>۲۴۷۱</sup> آوازه موافقت ما به ایشان] رسد، پاره‌ای متزجر شوند و ۱۰ لشکريان ما نيز قوى دل گردند؛ و اگر در اين باب تهاونی رود خود بینيد آنچه بینيد و رسيد آنچه رسيد.

### شعر

#### شما هر کسی چاره جان کنید

خرد را در این کار پیچان کنید ۱۵ دولت با وقت چنگیزخان و اُرُوغ او کلمه‌ای چند در میان ایشان در اختلاف انداخت، و آمل سلطان به یأس مبدل گشت. ناگاه خبر دادند که لشکر مُغول به سراؤ رسید. سلطان نیز متوجه پِشکپن شد، و در سرایی که نزول کرد شبانه بالای آن فرو آمد. سلطان [آن] حال را به فال نداشت، اما تجلّدی می‌نمود و دیگر روز ۲۰ متوجه موغان شد، و بعد از پنج روز [مقام] لشکر مُغول نزدیک رسید. سلطان بنه را بگذاشت و به کوهستان قبان درآمد.

مُغولان چون بنه‌گاه سلطان را خالی یافتند عنان باز تافتند؛ و سلطان زمستان شهور سنه ثمان و عشرين و ستمائه در مقام اورميه و اشنويه مقام کرد؛ و بر وزیر شرف‌الملک یُولْدُوْزْچي<sup>۱</sup> افترا کردند ۲۵ که وقت غیبت سلطان و لانقطع آوازه او طمع در حرم و خزانه

۱۴۷۱-۱۴۷۲  
۱۴۷۲-۱۴۷۳  
۱۴۷۳-۱۴۷۴  
۱۴۷۴-۱۴۷۵  
۱۴۷۵-۱۴۷۶

از  
۱۴۷۶

کرده بود. چون سلطان به آن حدود رسید، وزیر از بیم از قلعه بیرون نیامد و میثاق خواست. تُوقُخان را به التماس او بفرستاد تا او را بیرون آورد و فرمود که یُولُدوْزْچی را از حضیض مذلت به اوج رفت رسانیدم؛ و او حق نعمت بر این وجه گزارد و او را در قلعه به کُوتاؤال سپرد و بنة او غارت فرمود؛ و وزیر در آن زندان نماند؛ و سلطان متوجه دیار بکر گشت. و چون لشکر مُغول نزد چُوزْماگُون رسیدند ایشان را بازخواست که چرا مراجعت نمودید و در طلب سلطان اجتهاد تمام نکردید؛ چه مثل چنان خصیمی ضعیف شده باشد چگونه او را مهلت توان داد؟! و امیر تایماس / و جمعی امرا را با لشکری انبوه بر عقب او روانه ۱۰<sup>286</sup> گردانید. و سلطان تُوقُخان را بر سبیل یَزَك بازگردانیده بود تا از حال لشکر مُغول تفحص نماید. چون به تبریز رسید خبر دادند که از عراق خبر متفرق شدن ایشان رسیده و درا ین نواحی از آن قوم اثری نه. تُوقُخان احتیاط ناکرده بازکشت و سلطان را بشارت مراجعت ایشان بداد، و بدان اهتزاز و استبهار سلطان و ۱۵ جمهور امرا و لشکریان به عشرت و طرب مشغول گشتند و دو سه روز در غرور و سرور پگذرانیدند.

نیم شبی لشکر مُغول بر سر ایشان رسیدند، و سلطان به مستی هرچه تمامتر در خواب بود. اُوزخان از وصول ایشان خبر یافت. به بالین سلطان دوید و چندانکه او را خواندند بیدار نشد. آب سرد ۲۰ بر روی ریختند تا با خود آمد و آن حال را مشاهده کرد، روی به گریز نهاد، و اُوزخان را فرمود تا عَلَم را از جای ناجنبانیده آن مقدار مقاومت نمایدکه او پیشی گیرد؛ و روان شد. اُوزخان [دمی] مصابت نمود و بعد از آن روی بگردانید. و مُغولان به ظن آنکه او سلطان است بر عقبش بر فتند. چون واقع حال شدند باز بارگاه ۲۵

آمدند و هر کرا یافتند بکشند.

و سلطان تنها روی به راه آورده بود و به تعجیل تمام می‌رفت.  
و در خاتمت حال او خلاف است. بعضی می‌گویند که در کوههای  
هُکار [ی] شبانه زیر درختی خفته بود. طایفه‌ای کردان به وی  
رسیدند و به طمع اسپ و لباس او شکمش را بشکافتد، و آن ۵  
جامه‌ها و سلاح پوشیده به شهر اندر آمدند. بعضی خواص جامه  
و سلیح سلطان بشناختند و ایشان را بگرفتند. و صاحب آمِدْ بعد  
از وقوف بر آن حال ایشان را بکشت، و سلطان را به آمِدْ نقل کرده  
دفن کرد، و بر سر تربت [ش] قبّه‌ای ساخت. و بعضی تقدیر می‌کنند  
که او به اختیار خویش سلاح و جامه‌ها بداد و لباسِ خشن ایشان  
بستد و به زی اهل تصوّف در ولایات می‌گردید. فی الجمله به هر ۱۰  
حال که بود سلطنت او منقطع کشت، وَاللَّهُ أَعْلَمْ بِعَقَائِقِ الْأُمُورِ.

## و اما حال سلطان غیاث الدین

چنان بود که در شهر سنه آذَبَعَ و عِشْرِينَ و سِتَّمَائَه چون بر  
در اصفهان با مُفْسُول جنگ می‌کردند میسره براادر را که با او  
سپرده بود متعمداً رها کرد و به راه لرستان عازم خوزستان شد.  
ناصر خلیفه او را تشریف و عهد سلطنت فرستاد. از آنجا مراجعت ۵  
نمود و به وقت آنکه سلطان جلال الدین به طرف آzman و گُنج بود  
متوجه الموت شد. علاء الدین مورده او را به إجلال و تعظیم تلقی  
کرد و خدمتهای لایق به جای می‌آورد. بعد از یکچندی باز عازم  
خوزستان شد و به اعلام حال خویش رسولی به کرمان پیش براق  
حاجب فرستاد؛ و باز میان ایشان عهد و پیمان رفت و مقرر ۱۰  
گردانیدند که براق تا بیابان ابرقوه استقبال کند. سلطان با مادر  
متوجه کرمان شد، و براق به موضع مذکور به استقبال آمد با قرب  
چهار هزار سوار و دو سه روز شرایط خدمت بر قاعده به جای  
می‌آورد.

چون با سلطان سواری پانصد زیادت نبودند، براق را هوس ۱۵  
کرد که مادر او را بخواهد. روزی بیامد و با سلطان بهم بر  
نهالیچه نشست و مخاطبه به لفظ فرزند با وی آغاز نهاد، و امرای  
خود را هریک به موضعی از آن ارباب مناسب جای داد و به خطبه  
مادر پیغام فرستاد. سلطان چون سامان تدارک ندید به آن معانی  
درساخت و آن موافصلت به رای مادر مفوّض گردانید. مادرش بعد ۲۰

از منع و ابا رضا داد تا عقد بستند، و بعد از کثرت الحاج با جمعی خادمان زره در زیر قبا پوشیده در رفت و زفاف ساخت. چون به شهر گواشیر که دارالملک کرمان است رسیدند و چند روزی بگذشت، از اقارب براق دو کس پیش سلطان آمدند و گفتند براق اعتماد نباشد، چه او غدّار و مکار است. فرستی یافته ایم اگر او را از پیش برگیریم تو سلطان و ما بنده باشیم مصلحت است. اصل پاک او به نقض عهد و میثاق رضا نداد و ابا نمود.<sup>۱</sup>

اما چون آفتابِ اقبال آن خاندان به زوال رسیده بود، یکی از مقتبان او در خلوت آن حال با براق بگفت. حالی از آن خویشان تفتیش آن حال کرد. ایشان به آن قضیه اقرار کردند. هم در حضور سلطان فرمود تا اعضای ایشان را پاره کردند و سلطان را در قلمه / بازداشت و بعد از دو هفته بفرستاد تا سلطان را زه کمان در گردن کرده هلاک کنند. غیاثالدین فریاد برآورد که نه آخر عهد و پیمان بسته ایم که قصد یکدیگر نکنیم. بی موجبی چرا نقض آن روا میدارد. مادرش چون آواز پسر شنید فریاد برآورد. هر دو را خفه کردند، و بدین نمط جملگی لشکر او را هلاک گردانید و سر سلطان غیاثالدین را به حضرت قآن فرستاد و پیغام داد که شما را دو دشمن بودند: جلال الدین و غیاث الدین. من سر یکی به بندگی فرستادم. این بود حال سلاطین خوارزمشاهی و عاقبت کار ایشان.<sup>۲</sup>

در روم سلطان علاء الدین بود و حکایات او در این مدت در ضمن تاریخ جلال الدین گفته شد. در موصل سلطان بدر الدین لولو بود.

## تاریخ ملوک و آتابکان در مازندران...

در دیار بکر ملک مظفرالدین صاحب ازبیل بود و باقی شهرهای  
آن بغیر از موصل و توابع آن...

و در شام پسران ملک عادل بن ایوب بودند ملک معظم و ملک  
اشرف، شطری از احوال ملک اشرف در ضمن تاریخ سلطان جلال  
الدین گفته شد، و در مصر ملک کامل بود پسر ملک عادل بن  
ایوب.

۱۳۲۰

و در مغرب...

و در فارس آتابک سعد بن زنگی بود و در سنّه... وفات یافت  
در بیضا و خواجه غیاث الدین یزدی که وزیر و مُدبر ملک بود  
واقعه او پنهان داشته، انگشتی وی به قلعه سپید فرستاد؛ و پسرش  
را آتابک ابوبکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در  
خرگاه برانداخته، با امرای لشکر گفت که آتابک می‌فرماید که  
ولی‌العهد ابوبکر است. سُلغُر شاه را کمر در گردن انداختند و او  
آتابک شد.

۱۵

و در کرمان براق حاجب مستولی بود و صورت حال او در این  
مّدت مذکور، در ضمن تاریخ سلطان غیاث الدین گفته شد.

و در سیستان ملک شمس الدین پسر بود.

### تاریخ امرای مغول در خراسان

چپنْتیمُور از اقوام قَرَاخَتَائی به امارت آن مُلک و مُلک مازندران موسوم شده بود، و آن حال چنان است که بوقت استخلاصِ خوارزم ۵ جُوچی‌خان او را به راه شحنگی از قِبَل خود در خوارزم بگذاشت، و در عهد قaan چون چُوزْمَاغُون را به ایران زمین می‌فرستاد فرمود که سروران و باشقاقان ولایات بنفس خویش به چرپیک روند و معاون چُوزْمَاغُون باشند. چپنْتیمُور از خوارزم بر وفق فرمان روان شد به راه شهرستانه و از جوانب دیگر از قبل هر شهزاده‌ای امیری آمده بود، و چُوزْمَاغُون نیز از قبل هر شهزاده‌ای امیری را با چپنْتیمُور نصب کرد. از قبل قaan گُلُبُلات، و نوسال از قبل یاٹو، و قِزْلُ بُوقا از قبل چَفتَائی، و بیگه از قبل سُوْزَقَقَنَی بیکی و شهزادگان. و چون چُوزْمَاغُون کار خراسان مهمل گذاشته گذشته بود، فتنان و او باش هر لحظه تشویشی و اضطرابی در ولایات می‌انداختند و قَرَاجَه و ۱۵ یَغَانْ سُنْقُوْز که دو امیر سلطان جلال الدین بودند در نیشابور و آن حدود تاختن می‌کردند، و شحنگان را که چُوزْمَاغُون بر سر آن ولایات گذاشته بود بکشتنند، و کسانی را که دم اپلی مُغول می‌زدند می‌گرفتند.

چُوزْمَاغُون چپنْتیمُور را و گُلُبُلات را جهت دفع قَرَاجَه به حدود ۲۰ نیشابور و طوس فرستاد؛ و گُلُبُلات بعد از انهزام قَرَاجَه بازگشت. و چون خبر اضطراب خراسان به حضرت قaan رسید فرمان داد تا طایر بَهَادر از بادغیس لشکر کشیده و قَرَاجَه را دفع کند و آب در منازل / و مساکن ایشان اندازد. به موجب فرمان روان شد. در راه شنید که قَرَاجَه از گُلُبُلات منهزم گشته، پناه با قلعه اُزف

سیستان داده. طاپر بهادر به معاصره آن رفت و مدت دو سال تعبرها کشید تا آن را مستخلص گردانید؛ و از سیستان ایلچی پیش چینتمور فرستاد که مصالح کار خراسان از حکم قaan به من مفوض است، دست تصرف از آن گوتاه گردان. [چینتمور] جواب داد که سخن عصيان اهل خراسان خلاف بوده و به گناه قراچه چندین ولایت و رعیت را چگونه نیست توان کرد به اینهای این حال ایلچی به بندگی قaan بفرستم و بر وجهی که فرمان رسد پیش گیرم. ایلچیان طاپر بهادر به خشم بازگشتند، و چوزماگون ایلچی فرستاد تا او و امرا بازگردند و با لشکری به وی پیوندد و کار خراسان و مازندران را با طاپر بهادر گذارند.

چینتمور کلبلاط را که از خواص قaan بود با امرای خراسان و مازندران نامند بندگی قaan گردانید، و در اثنای آن حال ملک بهاء الدین صقلوک به شرط آنکه او را به بندگی قaan فرستد از قلعه فرو آمد. و چینتمور از مازندران بازگشت و اکثر اهل خراسان به آوازه حال ملک بهاء الدین ایل شدند؛ و او چون پیش چینتمور رسید به اعزاز تمام مخصوص گشت، و از مازندران اصفهید نصرة الدین کبود جامه را معین گردانیدند و هر دو در صحبت کلبلاط متوجه حضرت قaan گشتند، در شهر سنه ثلاثین و سیماهه. و چون پیش از آن کسی از امرای این بلاد آنجا نرفته بود، قaan به رسیدن ایشان احتزار و تبعیج نمود و بفرمود تا طویها ساختند و ایشان را تمام بنواختند، و بدان سبب چینتمور و کلبلاط به انواع سیوْر غامپشی مخصوص گردانید، و فرمود که در این مدت که چوزماگون رفته و چندین ولایت معظم مستخلص گردانیده، هیچ ملک را پیش ما نفرستاد. چینتمور با قلت عدد و مدد مثل این بندگی به تقدیم رساند آن را پسندیده داشتیم؛ و

امارت خراسان و مازندران باصالت بر وی مقرر گردانید [و فرمود] چورماگون و امرای دیگر در آن مدخل نسازند، و کلبلات را در حکم شریک او کرد، و اصفهانید [را] ملکی از سرحد کبودجامه تا استراباد ارزانی داشت؛ و ملکی اسفراین و جوین و بیهق و جاجرم و جوربند و آرگیان بر ملک بهاءالدین مقرر فرمود و هریک را پاییزه زر و یزدپیغ داد.

و چنینیمور چون به حکم قآن تمکن یافت، شرف الدین خوارزمی را به اسم وزارت سوم گردانید از قبل باش. و بهاءالدین محمد جوینی، پدر شمس الدین صاحب دیوان را به صاحب دیوانی ۱۰ معین گردانید. و امرای دیگر هریک از قبل شهزاده‌ای پیتکچی به دیوان فرستادند و کار دیوان رونق و ضبطی یافت. و چنینیمور باز کوژکوز را به رسالت به بندگی [قآن] فرستاد؛ و کلبلات مانع می‌شد و می‌گفت او اولیغوز است و متخرمز، و کارها جهت خود سازد. مصلحت نیست. چنینیمور نشنید. چون آنجا رسید و قآن ۱۵ احوال ولایات پرسید، بر وفق مزاج تقریر می‌کرد. حضرت را ادای سخن او خوش آمد. او را بر حسب دلغواه او و التماس باز گردانید. و چنینیمور بدان نزدیکی نماند.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوك و آتابکان و امرای معمول که در این مدت شش سال مذکور معاصر [اوگتاوی] ۲۰ قآن بوده‌اند نوشته شد، باز آغاز تاریخ قآن که بعد از این مدت بوده کنیم و مشروح بنویسیم. إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

## تاریخ اوگنی قآن از ابتدای قونین بیل

که سال گوسفند باشد واقع در جمادی الاولی سنّه اثنتین و  
ثلثین و سیّماهه تا انتهای هوکاژ بیل که سال گاو باشد واقع در  
شعبان سنّه ثمان و ثلثین و سیّماهه که مدت هفت سال باشد؛ و در  
این مدت قورپلتائی بزرگ کرده، شهزادگان و امرا را به ولایات  
قیچاق و ماچین و دیگر مواضع فرستاد و در هر موضع عمارت  
عالی / از بنای شهرها و کوشکها فرموده، و در سال آخرین که  
سیزدهم سال است از جلوس او و پانزدهم از وفات چنگنگیزخان  
5 289 بود وفات یافته است.

## ۱۰ حکایت قورپلتائی ساختن قآن و نامزد گردانیدن شهزادگان و امرا را به اطراف ممالک

قآن بعد از آن در سال اسپ که از فتح ممالک ختای مراجعت  
نمود، در موضع طلاندان بان جمعیت ساخته قورپلتائی کرده بود، و  
در این سال گوسپند می خواست که باز جمیع اولاد و اقارب و امرا  
را جمع گرداند و به تجدید ایشان را یASA و حکام بشنواند. تمامت  
بر وفق فرمان حاضر شدند و جمله را به انسواع سیور غامپشی و  
عاطفت مخصوص گردانیده. یک ماه متواتر به موافقت اقارب در  
15 طویها صبور به غبوق پیوست و بر عادت مألف مجموع اموالی که

[در خزاین] جمع شده بود به جماعت بخشید. و چون از طوی و عشرت فارغ شدند، روی به ترتیب مهام ملک و لشکر آورد. و چون هنوز بعضی از اطرافِ ممالک مستخلص نگشته بود و در بعضی ولایات طایفه‌ای عصیان می‌ورزیدند، به تدارک آن امور مشغول گشته، هر کس از اقارب را به طرفی نامزد می‌فرمود، و بنفس خویش عازم آنکه به دشت قپچاق رود.

مُؤنَّكَه قَآآن بازانکه هنوز در عنفوان جوانی بود، از راه کمال عقل و رای پیرانه که داشت، بر حرکت قَآآن تذکری کرد و گفت: ما جمله پسران و برادران فرمان نافذ را مترصد ایستاده ایم تا به هرچه اشارت رسد جان سپاری نماییم. و قَآآن به تماشا و عشرت و ۱۰ <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>جِئْنَ غَامِضَتِيْهِ</sup> اشتغال نماید، و متحتمل مشاق و زحمات اسفار نگردد؛ <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>وَالْأَفْيَادُ خَوِيْشَان بَسِيَارٌ</sup> <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>وَالْأَفْيَادُ خَوِيْشَان بَسِيَارٌ</sup> <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>وَالْأَفْيَادُ خَوِيْشَان بَسِيَارٌ</sup> <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>وَالْأَفْيَادُ خَوِيْشَان بَسِيَارٌ</sup> <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>وَالْأَفْيَادُ خَوِيْشَان بَسِيَارٌ</sup> <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>وَالْأَفْيَادُ خَوِيْشَان بَسِيَارٌ</sup> سخن کاملانه را پستنده داشتند و آن را مقتدا و دستور ساختند. و رای مبارک قَآآن بر آن قرار گرفت که از شهزادگان پُلُو و ۱۵ <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>كُيُوكَخَان و مُؤنَّكَه قَآآن و قَدَآن</sup> با جمعی دیگر از شهزادگان و لشکری فراوان متوجه ولایات قپچاق و اوروس و پولر و ماجار و پاشفرزد و آس و سوداق و آن حدود روند و تمامی آن را مستخلص گردانند. و ایشان به <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>الْمُسْتَعْدَاد</sup> مشغول شدند. و هم در آن سال در صحرای سیچانک [او گتائی] قَآآن [گوچو] پسر خویش را و ۲۰ <sup>بِلَىٰ لَهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>أَنْهُ أَعْلَمُ</sup> <sup>بِالْحَقِيقَةِ</sup> <sup>شَهْزَادَه قُوتُوقُو رَا</sup> پسر [چوچی قسار] به جانب ماچین که آن را نتگیاس می کویند نامزد فرمود.

و ایشان بر فتند و شهرهای سُنگی یَمْبُو و کِرپِمْبُو را بگرفتند  
و بر گذر ولایت تبت را غارت کردند. و هم در آن سال هُوقُوتور  
را با لشکری به جانب کشمیر و هندوستان فرستادند؛ و ایشان  
۲۵ نیز بعضی ولایات را بگرفتند و تاراج کردند. و هم در این سال

قوبچور چهارپای معین گردانیدند به قرار آنکه از هر صد سر یک سر بدنه؛ و فرمودند که از هر ده تفار غله تفاری غله بدنه تا بر مساکین صرف کنند. و به سبب آن که تردید ایلچیان از خدمت شهزادگان و هم از حضرت قاآن پیش ایشان جهت مصالح و مهمات ضروری بود، در تمامت ممالک یامها بنهادند و آن را بایان یام ۵ خواندند، و جهت آن یامها نهادن ایلچیان را از قبل شهزادگان بدین تفصیل معین و مقترن گردانیدند.

از جانب قاآن: بیتکچی قوریدائی

از جانب چفتائی: ایمکچین تائیچیوئتائی

از جانب باتو: سوقو مولجتائی

۱۰

از جانب تولوئی خان: الچیقه به فرمان سوزققتنی بیکی رفته بود. امرای مذکور بر فتند و در تمام ولایات و ممالک بر طول و عرض اقالیم یام بایان ببستند.

و قاآن به اطراف ممالک یزلپیغ فرستادند مشتمل بر آن که هیچ آفریده یکدیگر را تعرض نرسانند و قوی بر ضعیف ۱۵ زور و زیادتی نکند و تطاول نجوید. و خلائق آسوده گشتند و آوازه

عدل / او منتشر شد. ۲۹۰

۲۰

حکایت جنگها که شهزادگان و لشکر مغول در دشت قپچاق و بلغار و اروس و مگس و آلان و ماجاز و پولاز و باشفرد کرده‌اند

شهزادگان که به فتح دشت قپچاق و آن حدود نامزد بودند از فرزندان تولوئی خان پسر مهتر مونگکه قاآن و برادرش بوجیک، و از اوروغ اوگنای قاآن پسر مهتر گیوکخان و برادرش قدان، و

از قرزندان چفتائی بوری و بایندار و کولگان برادر قآن و پسران  
جوچی باشو و اورده و شبات و تنکوت و از امرای معتبر  
سوبیدای بهادر با چند امیر دیگر با ایشان بهم تمامت به اتفاق در  
بهار بیچین بیل که سال بوزینه باشد واقع در جمادی الآخرة سنۀ  
ثلث و تلثین و سیماه روان شدند، و در راه تابستان کرده پایین  
گاه در حدود بلغار به اوروغ باش و اورده و شبان و تنکوت که  
هم نامزد آن حدود بودند پیوستند، و از آنجا باش با شبان و  
بُرلَدَای لشکر بقیه پولن و باشفرد برنشست و برفت، و به  
اندک مدتی بی زیادت زحمتی آن را بگرفت.

۱۰ و آن حال چنان بوده که پولر قومی بسیار بودند بر ملت  
نصاری، و سرحد ولایت ایشان به فرنگ متصل. و چون آوازه  
حرکت باش و امرا شنیدند مستعد گشته، با چهل تومنان لشکر  
نامدار در حرکت آمدند. و شبان که با ده هزار مرد منقلای بود  
خبر فرستاد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند تمامت بهادر.

۱۵ و چون هردو لشکر پرا بر هم صفوون برآراستند، باش بر عادت  
چینگیزخان بر بالای پشته رفت و یک شبانه روز به حضرت حق  
تعالیٰ تضرع و زاری کرد و مسلمانان را فرمود تا به جمیعت دهها  
کردند. و آبی بزرگ ذره میان باش بود و باش و بُرلَدَای شبانه بر آب  
عبره کردند و جنگ در پیوستند. شبان برادر باش بنفس خویش در  
۲۰ حرب آمد، و امیر بُرلَدَای با تمامت لشکرها بیکبار حمله کردند و  
روی به سراپرده کلّ که پادشاه ایشان بود نهادند و طنابها به  
شمشیر ببریدند. از انداختن سراپرده لشکر ایشان دل شکسته  
منهزم شدند، و مغلان چون شیر دلیر که در صید افتد بر عقب  
ایشان می‌رفتند و می‌زدند و می‌کشتند تا اکثر آن لشکر را نیست  
گردانیدند. و آن ولایات مستخلص شد. و از جمله کارهای بزرگ

یکی آن فتح بود. و پولر و باشفره مملکتی عظیم امت و مواضع صعب، مع‌هذا که در آن زمان مسخر کردند، باز یاغی شدند و هنوز تمام مستخلص نیست؛ و پادشاهان آنجا را کل خواندند.

بعد از آن در زمستان شاهزادگان و امرا به رو دخانه‌های جایاق

جمع شدند و امیر سویدائی را بالشکری به ولایت آس و حدود بلغار ۵  
فرستادند و تا شهر کویک و دیگر ولایات آن حدود بر فتند و لشکر آنجا را شکسته ایل‌گردانیدند؛ و امرای آنجا بایان و چیقو بیامندند و شاهزادگان [را] اولجامپشی کرده و سیوژ GAMپشی یافته باز کشتدند، و باز یاغی شدند. و دیگر باره سویدائی بهادر را بفرستادند تا بگرفت. و بعد از آن شاهزادگان کینگاچ کرده، هریک بالشکر ۱۰  
خویش به چیزگه روان شدند، و ولایاتی را که بر من افتاد مضاف کرده بستند. و مونگکه‌قاآن از دست چپ بر کنار دریا به چیزگه می‌رفت بچمان که از متهیگان امرای آنجا بود از جماعت قبچاقان از قوم اولیرلیک و قاچیز اوگوله از قوم آس، هر دو را بگرفت؛ ۱۵  
و آن چنان بود که این بچمان / با قومی دیگر از دزدان از شمشیر ۲۹۱  
جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بد و متصل شدند، و بر هر طرفی می‌زد و چیزی می‌ربود، و روز به روز فتنه او زیادت می‌شد. ۲۰  
و مستقری نداشت، بدان سبب لشکر مُغول او را به دست نمی‌توانستند آورد و در میان بیشه‌های کنار ایل پنهان می‌بود.

مونگکه‌قاآن فرمود تا دویست‌کشتی بساختند و در هریک صد مرد مُغول تمام سلاح بنشانند، و او با برادر خود بوجک بر هردو طرف آب پیزگه کرده می‌رفتند. در بیشه‌های از بیشه‌های ایل از سرگین تازه و غیره از خیل خانه یافتند که بر فور کوچ کرده باشد. و در آن میانه پیز نی بیمار یافتند. از او معلوم کرده که بچمان به جزیره‌ای نقل کرده، و آنچه در آن مدت از فساد و فتنه به دست

آورده، تمامت در آن جزیره است. و سبب آن که کشتی حاضر نبود از اتپل نمی‌شایست گذشت. ناگاه بادی سخت برخاست و آب در تقوچ آمد و از گذر جزیره باجانبی دیگر افتاد و به اثر دولت مونگکه قاآن زمین ظاهر شد. [مونگکه قاآن] فرمود تا لشکرها در را کندند و او را بگرفتند، و اتباع او را بعضی به تیغ و بعضی را به آب هلاک گردانیدند و اموال بسیار از آنجا بیرون آوردند. و بچمان التماس کرد تا مونگکه قاآن به دست مبارک خود کار او به کفایت رساند. اشارت فرمود تا برادرش بوجک بچمان را به دو نیم زد، و قاچیز اوکوله را از امرای آس هم بکشند؛ و آن تابستان ۱۰ آنجا مقام کرد.

بعد از آن در تاقیقو بیل که سال مرغ باشد موافق شهر سنه اربع و ثلثین و سیماه پسران جوچی: باتو و اوژده و بزکه، و پسر[ان] اوگنای قاآن: قدان و گیوکخان و مونگکه قاآن، و پسر زاده چفتای: بوری، و پسر چنگکپزخان: گولگان به جنگ بوقشی ۱۵ و بُطاس و بُجان برنشستند و به اندک مدت بگرفتند. و پایین سال مذکور تمامت شیزادگان که آنجا بودند به جمعیت قورپلتای ساختند و باتفاق به جنگ اوروس برنشستند. باتو و اوژده و گیوکخان و مونگکه قاآن و گولگان و قدان و بوری باتفاق شهر ریازان را محاصره کردند و به سه روز بستند، و بعد از آن شهر ۲۰ اپکه را نیز بستند، و گولگان را آنجا زخم رسید و وفات یافت؛ و رُمان نام از امرای اوروس با لشکری پیش آمد. او را بشکستند [و بکشند]، و شهر مسکاو را نیز باتفاق به پنج روز بگرفتند؛ و امیر آن شهر را اولائی تپمور نام بکشند، و شهر یورگی بزرگ را معاصره کرده به هشت روز بستند؛ و ایشان جنگهای سخت ۲۵ می‌کردند و مونگکه قاآن بنفس خود بهادرپها کرد تا ایشان را

۱۵۲۳ میلادی

بشکست، و شهر قیرقلو که اصل ولایت پریز لام است با تفاق در پنج روز بگرفتند، و امیر آن ولایت پکه یوْز گُو بگریخت و در بیشه رفت. او را نیز بگرفتند و بکشتند.

بعد از آن از آنجا بازگشته کینگاچ کردند که تومنان تومنان به چرگه می‌روند و هر شهر و ولایت و قلعه که پیش می‌آید می‌ستانند ۵ و خراب می‌کنند. با تو در آن گذر به شهر ~~کسل~~ اپشکه رسیده و دو ماه محاصره کرده، نتوانسته است مسخر کردن. بعد از آن قدان و بوری بررسیدند و به سه روز بگرفتند. آنگاه به خانه‌ها فرو آمدند و استراحت نمودند، و بعد از آن در نوقائی پیل که سال سگ باشد، موافق شهور سنّة خَمْسَ وَ ثَلَثِينَ وَ سِتَّمِائَهٖ پاییزگاه مونگکه ۱۰ قاآن و قدان به جانب چرگس برسنستند، و در زمستان پادشاه آنجا را بکشتند. توقان نام و شیبان و بوجک و بوری به جانب ولایت چرپم بر نشستند از قوم چیچامان تانقرا را بگرفتند، و پرکه به جانب قیچاق بر نشست و آرجماک و قوران‌ماس و قپران مقدمان مکنوتی بستند بعد از آن در قاقاییل سال خوک موافق شهور ۱۵ سنّة سِتَّ وَ ثَلَثِينَ وَ سِتَّمِائَهٖ گیوکخان و مونگکه قاآن و قدان و بوری به جانب شهر مگس بر نشستند؛ و در زمستان بعد از یک ماه و پانزده روز محاصره بستند و هم در آن چرپک بودند که سال موش درآمد. در بهارگاه چرپکی معین کرده به بوقدای دادند و به جانب تیمور قهله / فرستادند تا آن را و ولایت وی را بستد؛ و ۲۰ ۲۹۲ کیوکخان و مونگکه قاآن در پاییز آن سال به حکم قاآن بازگشتند و در سال گاو موافق شهور سنّة ثمانَ وَ ثَلَثِينَ وَ سِتَّمِائَهٖ با اردوهای خویش فرو آمد.

حکایت عمارتهای عالی که در این مدت که شهزادگان به  
جانب پیغام رفته بودند تا مراجعت نمودند فرموده، و  
ذکر منازل و مراحل و یئلاقها و قشلاقها او

قآن از ابتدای قوپنْ ییل سال گوسپند موافق شهرور سنه  
۵ اثنتین و ثلثین و سیماهه که شهزادگان را به جانب [دشت]  
پیغام فرستاد تا هوکار ییل موافق سنه ثمان و ثلثین و سیماهه که  
گیوکخان و مونگکه قآن مراجعت نمودند، مدت هفت سال همواره  
به عیش و چنگامپیشی مشغول بود و او از یایلاقها به قشلاقها و  
از قشلاقها به یایلاقها کامران و شادمان انتقال می‌فرمود و همواره  
۱۰ با خاتونان خوب منظر و دلبازن ماهپیکر به استیفای [اصناف]  
لذات اشتغال می‌نمود، و عموم اوقات خاطر مبارک را در افاضت  
عدل و احسان و ازاحت ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و  
انشاء و احداث اصناف عمارات مصروف می‌داشت، و در هیچ حال  
نکته‌ای از آنچه به تمیید قواعد جهانی و تشیید مبانی آبادانی  
۱۵ تعلق داشته باشد مهم نمی‌گذاشت و چون پیش از آن از جانب  
ختای انواع [اوستادان] اوزان را از ارباب هر صنعتی و حرفتی  
با خود آورده بود، فرمود تا در یورت قراقوروم که اغلب اوقات به  
مبارکی آنچه نزول می‌فرمود سرایی بغايت عالي بنیان و رفيع اركان  
چنانچه فراخور همت بلند چنان پادشاهی باشد بنا نهادند، طول  
۲۰ هر ضلعی از اضلاع آن مقدار يك تیر پر تاو، و در میان آن کوشکی  
در غایت علو و ارتفاع برآورده؛ و آن عمارت را به تزیین و  
آیینی هرچه تمامتر بپرداختند و به فنون نقاشی و صورت‌کاری  
بنگاشتند و آنرا قوشی نام نهادند، و تختگاه مبارک خود ساخت؛ و  
فرمان شد تا هر يك از برادران و پسران و سایر شهزادگان که

ملازم می‌بودند در آن حوالی خانه‌ای عالی بسازند. تمامت امثال فرمان نمودند.

و چون آن عمارت‌های تمام شد و بهم پیوسته گشت، انبوهی تمام بادید آمد و فرمود تا زرگران فاخر جهت شرایخانه آلات مجلس بر هیأت و اشکال جانوران مانند فیل و شیر و اسپ و غیره بساختند ۵ از زر و نقره، و بجای مُنْقُوران بنها دند و آنها را از شراب و قمیز پر می‌کردند؛ و در پیش هریک حوضی از نقره ساخته، و از منافذ آن حیوانات شراب و قمیز بیرون می‌آمد و در آن حوضها می‌رفت. و پرسید که در بسیط زمین کدام شهر خوشنتر است؟ گفتند بغداد. فرمود تا بر کنار آب اُوزْقُون شهری معظم بنا نهادند و قَرَاقُورُم ۱۰ نام کردند؛ و از ولایات ختای تا آن شهر یامی بغير از بایان یام بنها دند و نارِپِنْ یام نام کردند، و در هر پنج فرسنگ یامی، سی و هفت [یام] برآمد، و در هر منزل هزاره‌ای را جهت محافظت آن یام بنشاند، و چنان یاسا فرمود که هر روز از ولایات پانصد گردون پربار اطعمه و اشربه آنجا رسیدی، و در انبارها نهاده از ۱۵ آنجا خرج کردندی و جهت بگنی و سُرمه گردونه‌های بزرگ که هر یک هشت گاو می‌کشید [ند] ترتیب کرده بودند.

و فرمود تا اُوزْان مسلمان بر یک روزه قَرَاقُورُم جایی که در قدیم جانورداران افراسیاب آنجا بودندی و آن را کِهْرَچَانگان گویند ۲۰ کوشکی بساختند، و در فصل بهار جهت جانور پر اندین آنجا بودی؛ و تابستان در موضع اُوزْمَگَشْو؛ و آنجا خرگاهی بزرگ که هزار کس در آن گنجیدی زده بودند که هرگز بر نمی‌گرفتند، / و میخهای آن از زر و اندرونی نسیخ گرفته، و آن را شِپَرَه اُوزْدُو ۲93 می‌خوانندند؛ و پاییز در گُوسَه اُوزْنَاؤْر بودی به چهار روزه قَرَاقُورُم و چهله آنجا کردی؛ و زمستان گاه او اُونْكَقَقَ بود شکار ۲۵

کنان به کوهها [ی] تولونگو و جالینگو بگذشتی و قشلاق آنجا تمام کردی؛ بر جمله بهارگاه او حوالی قراقورم بود؛ و یائیلاق در مرغزار اوزمکتو و پاییزگاه گوسه اوزناؤور تا اوسن بوک یک روزه قراقورم و قشلاق اونگققی. و چون عازم قراقورم شدی بس دو فرستگی شهر کوشکی عالی ساخته بود و تزگوبالیغ نام کرده،<sup>۵</sup> تزگوی شهر [فآن]<sup>۶</sup> آنجا خوردی و روزی عشرت کرده، دیگر روز تمام مردم جامه یکرنگ پوشیدندی و از آنجا به قرقشی درآمدی و جوانان بازیگر در پیش ایستاده؛ و مدت ماهی در قرقشی به عشرت مشغول بودی و در خزاین گشاده خواص و عوام را از انعام عام خویش بهره مند گردانیدی، و هر شبانگاه تیراندازن و چرخ ۱۰ اندازان و کشتی گیران را درهم انداختی و آن را که راجح آمدی بنواختی و عطاها دادی.

و فرموده بود تا در قشلاق اونگققی دیواری به طول دو روزه راه از چوب و گل برآورده بودند و درها بر آن نهاده و چپمپک نام کرده، و به وقت شکار اولام اولام لشکرهای جوانب را خبر ۱۵ کردنی تا تمامت پرگه کرده روی به دیوار آرند و شکاریها را آنجا رانند، و از یک ماهه راه به احتیاط تمام دم به دم خبر کرده جمله شکاریها را به چپمپک راندنی و لشکر حلقه کرده دوش به دوش باز نهاده ایستاده؛ و ابتدا قآن با طایفه خواص دررفتی و ۲۰ ساعتی تفرّج کرده شکار زدی، و چون ملوں گشتی در میان چرگه بر بالایی راندی/ و شهزادگان و امرا به ترتیب درآمدندی و آنگاه عوام لشکر، و شکاری زدنی. آنگاه بعضی را جمیت اوزوغلامپیشی رها کردنی و بُوكاولان مجموع شکاریها را بر استی بر تمامت اصناف شهزادگان و امرا و لشکر قسمت کردنی چنانچه هیچکس بی نصیب ۲۵ نبودی. و آن جماعت تمامت رسم تکشیمپیشی به جای آوردنی و بعد از نه روز طوی هر قوم به یورت و خانه خود بازگشتندی.

حکایت رنجوری او گتائی قاآن و وفات یافتن او

فَآآن بِغايت شراب دوست و مدمـن الخمر بود و افراط در آن بـاب روز به روز او را ضعيفـر مـیـکـرد، و چندانـكـه مـقـربـان و نـيـكـ خواهـان او سـعـى مـیـنـمـودـنـد تـاـ منـعـ كـنـتـدـ مـيـسـرـ نـمـيـشـدـ و عـلـىـ رـغـمـ ۵ اـيـشـانـ بـيـشـتـرـ مـيـخـورـدـ. چـفـتـائـيـ اـيـيرـيـ رـاـ بهـ اسمـ شـعـتـگـيـ مـحـافـظـتـ او رـاـ مـعـيـنـ گـرـدـاـنـيدـ تـاـ نـگـذـارـدـ كـهـ زـيـادـتـ اـزـ چـنـدـ كـاسـهـ مـعـيـنـ خـورـدـ؛ وـ چـونـ اـزـ فـرـمـانـ بـرـادرـ تـجـاـوزـ نـمـيـتـوانـتـ بهـ جـايـ كـاسـهـ كـوـچـكـ كـاسـهـ بـزـرـگـ مـيـخـورـدـ تـاـ بـعـدـ هـمـانـ باـشـدـ. وـ آـنـ اـمـيرـ حـافـظـ نـيـزـ شـرابـ مـيـدادـ وـ نـديـمـيـ مـيـكـردـ تـاـ درـ آـنـ فـرـصـتـ خـودـراـ اـزـ اـپـنـاقـانـ گـرـدـانـيدـ، وـ مـلـازـمـتـ اوـ قـآـآنـ رـاـ هـيـچـ فـايـدهـ نـدـادـ. وـ پـسـ ۱۰ اـپـيـقهـ بـيـكـيـ خـواـهـرـ سـوـرـقـقـتنـيـ بـيـكـيـ كـهـ چـپـنـگـگـيـزـخـانـ اوـ رـاـ بهـ كـيـهـتـيـ نـوـيـانـ بـغـشـيـدـهـ بـودـ بـأـوـزـچـيـ قـآـآنـ بـودـ وـ آـنـ اـپـيـقهـ بـيـكـيـ هـرـ سـالـ اـزـ وـلاـيـتـ خـتـائـيـ كـهـ يـوـزـتـ اوـ آـنـجاـ بـودـ بهـ كـيـنـگـاـجـ سـوـرـقـقـتنـيـ بـيـكـيـ بـهـ بـنـدـگـيـ آـمـدـيـ وـ طـلـويـ كـرـدـهـ كـاسـهـ دـاشـتـيـ.

در سال سیزدهم از جلوس قانون بر قاعده بیامد و به اتفاق ۱۵ پرسش که بازُرْچی قانون بود [اوگیتائی] قانون را کاسه گرفت. شبانه قانون از افراط شراب در خواب وفات یافت. بامداد خواتین و امرا طعن زدند که اپیقه و پسر کاسه گرفته هر آینه قانون را زهر داده اند. ایلچیدای نویان که گوکلداش قانون بوده و امیری معتبر از قوم جلالیں، گفته این چه سخن پر یشان است. پسر اپیقه بیکی بازُرْچی است ۲۰ که همواره کاسه می گرفت و قانون پیوسته شراب با فراط می خورد. چرا باید که قانون خود را بدنام کنیم که به قصد دیگران نماند؛ او را اجل رسیده بود. باید که دیگر کس از این سخن نگوید. چون مردی عاقل بود دانست که سبب آن واقعه افراط و ادمان

Longevity  
drinking  
water  
water  
drinking  
water

[شَرَاب] است، و دانسته که عاقبت شراب با فراط خوردن بدان و خامت باشد.

و به قول مُغول قآن در هُوكَر پیل بر تخت نشست و در هُوكَر پیل دیگر موافق شهور سنّة ثمانَ وَ ثلثينَ وَ سِتَّمائَه که سیزدهم سال [بود] وفات یافت. و در تاریخ خواجه علاءالدین صاحب دیوان عظامک الجوینی رحمة الله عليه چنان آمده که در پارس پیل موافق پنجم جمادی الآخر سنّة تسْعَ وَ ثلثينَ وَ سِتَّمائَه وفات یافت.

و استخوان اوگنای قآن و قُورِيق او در کوهی است بغايت بلند که آن را بُولْدَاق قاسر گويند، و همواره پربرف ياشد، و اين زمان آن را يکه اوْنُدور می خوانند، و از آن کوه بیسون مُورَان و ترکان و اوْشون بیرون می آيد و در رو دخانه اردپیش همی رود؛ و از آن کوه تا ازدپیش دو روزه راه باشد و چاپار در حدود آن رو دخانه ها قِشلاق می کند.

و قآن را طبیبی بوده است... نام. تاریخ وفات او مرموز به ۱۵ نظم آورده و به ماوراءالنهر پیش دوستی فرستاده بدین نمط:

در سال خلط خلط فزوون کرد ز هرسال فلان(?)

روز و شب داد ز مستی خبر از بی خبران  
اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام

مشتری باد بران و مدد باده بران

چون تاریخ اوگنای قآن از ابتدای قونپن پیل سال گوسپند موافق شهور سنّة إثنتيْنَ وَ ثلثينَ وَ سِتَّدائَه تا انتهای هُوكَاز پیل سال گاو موافق شهور سنّة ثمانَ وَ ثلثينَ وَ سِتَّدائَه که مدت هفت سال باشد، و در سال آخر وفات او بوده بتمام نوشته شد، این زمان تاریخ / خواقین ماچین و خلفا و بعضی سلاطین که مانده بودند و ۲۵ ملوک و آتابکان ایران زمین و بعضی از شهزادگان و امرای مُغول که حاکم اطراف ممالک بودند آغاز کنیم و بر سبیل ایجاد بگوییم.

## تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفاء و سلاطین و ملوك

و آتابکان ممالک ایران زمین و [روم و] شام و مصر و غیرهم و امرایی که حاکم بعضی ولایات بوده‌اند که از ابتدای هوکار پیل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنّة سیّت و عِشرِینَ و سِتَّمِائَه تا انتهای مورِینْ پیل که سال اسب است واقع در جمادی الاولی ۵ سنّة احدی و ثلثینَ و سِتَّمِائَه معاصر قاآن بوده‌اند تا یکساله دیگر حکایات ایشان که آن قُولُّتَه پیل است سال موش شهرور سنّة خَمْسَ و عِشرِینَ و سِتَّمِائَه که مابین سال وفات چینگیزخان و جلوس قاآن افتاده بر سبیل اجمال و اختصار؛ [و بعضی شهزادگان که در دشت قپچاق بودند و امرای مغول در خراسان و دیگر ولایات که ۱۰ در این مدت هفت سال مذکور ابتدای آن قونینْ پیل سال گوسپند موافق شهرور سنّة اثنتینَ و ثلثینَ و سِتَّمِائَه تا انتهای هوکار پیل سال گاو موافق شهرور سنّة ثمانَ و ثلثینَ و سِتَّمِائَه معاصر قاآن بوده‌اند و غرایب و نوادر حوادث و وقایعی که در این مدت هفت سال مذکور واقع شده بر سبیل ایجاز و اختصار.]

۱۵

تاریخ پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده‌اند پادشاهان ختای که در این سال مذکور بوده‌اند: سوْسَه. این سوْسَه آخرین پادشاهان ختای بود و در مورِینْ پیل که سال

اسب است واقع در جمادی الاولی سنّه اِحدی وَ ثَلْثَینَ وَ سِتَّمِائَهُ به موجبی که هم در این سال شرح داده شد به قتل آمد و مملکت ختای در تحت تصرف قآن مسلم گشت.

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده‌اند  
لیزون چهل و یک سال [بعد هفت سال ماضی] ... هفت سال. ۵

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان و امرای مُغول  
در بعضی ولایات که در این مدت مذکور بوده‌اند

#### تاریخ خلفا در بغداد

خلیفه عباسیان النّاصِر لِدِینِ اللّٰهِ بود در سنّه سَبَعَ وَ عِشْرِينَ وَ سِتَّمِائَهُ وفات یافت، و پسرش ظاهر بهجای او بنشست؛ و در سنّه  
لَمَانَ وَ عِشْرِينَ وَ سِتَّمِائَه نماند و به جای [او] الْمُسْتَنْصِرُ بِاللّٰهِ را  
به خلافت بنشاندند. ۱۰

الْمُسْتَنْصِرُ بِاللّٰهِ خلیفه آل عباس بود و در این سالها مدرسه  
مستنصریه را بنیاد نهاد و تمام عمارت آن کرد.

#### [تاریخ سلاطین در موصل]

۱۵

بدرالدین لؤلؤ بود و در روم سلطان علاءالدّین؛ و در کرمان رکن الدّین قُتْلُغْ سلطان پسر برّاق حاجب بود، و صورت حال او چنان [بود] که در این مدت در سنّه [سَبَعَ] وَ ثَلْثَینَ وَ سِتَّمِائَه

پدرش بَراق حاجب او را به بندگی حضرت قَآن فرستاد. در راه خبر وفات پدر شنید، و چون به مقصد رسید قَآن چنانکه عادت پادشاهانه او بود در حق او انواعِ عاطفت و سُیُورْغامپشی ارزانی داشت؛ و به حکم آنکه به خدمت سباقت نموده بود او را به لقب قُتلُخانی موسوم فرموده یَرْلِیخ داد که حاکم ممالک کرمان باشد؛<sup>۵</sup> و برادرش قطب الدّین که بعد از وفات پدر متصدّی امور ملک شده بود به بندگی حضرت مسارت نماید و ملازم گردد و به گاه وصول رکن الدّین به کرمان، قطب الدّین به راه خبیص روانه به بندگی قَآن شد، و چون آنجا رسید مدتی ملازمت محمود یَلَواچ می‌نمود، و رکن الدّین به سلطنت مشغول [شد].<sup>۲۹۶</sup>

۱۰

### تاریخ ملوك و اتابکان

در مازندران  
و در دیار بکر  
و در مصر  
و در مغرب...  
و در فارس آتابک ابوبکر بن سعد بود.

۱۵

### تاریخ بعضی شهزادگان دشت قِچاق و امرای خراسان و دیگر ولایات

#### تاریخ شهزادگان

در پاییز گاه قُولقنه ییل که سال موش باشد موافق شهور سنّه سَبْعَ وَ ثَلَثَيْنَ وَ سِتَّمَايَهٗ چون [گُیوکخان و مونگکه قَآن بر حکم یَرْلِیخ

قآن] از دشت قپچاق مراجعت نمودند، شهزادگان باش و برادران  
 قدان و بوری و بوجک به قصد ولایت اوزوں و قوم سیاه کلاهان  
 برنشستند، و شهر بزرگ اورووس که نام آن مئکرمان است به نه  
 روز بستندند، و بعد از آن به جانب شهرهای اولادیمور تومان تومن  
 ۵ به چیزگه می‌رفتند و قلعه‌ها و ولایات که در راه بود می‌ستند؛ و  
 شهر اوج‌اگوں اولادیمور محاصره کردند و به سه روز بگرفتند،  
 و در هوکاز پیل‌سال‌وفات [قآن] در میانه ماه بهار به جانب پولار و  
 پاشفُرد از کوه مراق تان بگذشتند، و اوزده و بایندار از دست راست  
 روان شده بر ولایت اپلاووت گذشته آنیدبرز(۹) نام برابر آمد یا  
 ۱۰ لشکر و او را بشکستند. و باتو به جانب استاری‌لاو با پادشاه  
 پاشفُرد مصاف داد و لشکر مُغول ایشان را بشکستند.

و قدان و بوری به جانب قوم ساسان برنشسته بعد از سه  
 نوبت مصاف آن قوم را بشکستند؛ و بوجک به راه قراولاغ از  
 کوههای آنجا گذشته آن اقوام اولاغ را بشکست، و از آنجا به بیشه  
 ۱۵ و کوه یا پراقتاق به حدود میش‌لاو در رفت و یاغیان را که آنجا  
 مستعد ایشان‌ایستاده بودند بزد، و شهزادگان بدین پنج راه مذکور  
 رفته، تمامت ولایات پاشفُرد و ماجار و ساسان گرفته و پادشاه  
 ایشان را، کلَن، گریزانیده، تابستان در رودخانه تیسه و تُنا  
 ۲۰ کردند. و قدان به لشکر برنشست و ولایات تاقوت و اربرق و  
 سراف بستد، و کرَل پادشاه آن ممالک تا کنار دریا بدوانید؛ و  
 چون او از شهر تلنکین که بر ساحل است در کشتنی نشست و به  
 دریا در رفت، قدان مراجعت نمود؛ و در راه شهر اولاوقوت، قرقین  
 و قیله را بعد از جنگ بسیار بستد؛ و آوازه وفات قآن به ایشان  
 نرسیده بود.

۲۵ و بعد از آن در سال بارس پیل قپچاق بسیار به جنگ گوتن و

سِنْگُور پسر جُوچی آمده بودند مصاف دادند و قِپچاقان را بشکستند؛ و پاییزگاه دیگر بار بازگشتد و به حدود تیمُور قَهْلَقَه و آن کوهها بگذشتند، و اپلاؤُودور را لشکر داده پفرستادند تا برفت و قِپچاقانی که گریخته بدان طرف رفته بودند بگرفت؛ و ولایات اُرُزوئْکُوتْ (یاداچ) را اپل کردند و ایلچیان ایشان را ۵ بیاورند. و آن سال در آن حدود تمام شد و در اوایل تَوْلَی پیل سال خرگوش موافق شهر سنه اَرْبَعَینَ و سِتَّمَائَه از کار استخلاص آن ملک فارغ گشته مراجعت نمودند؛ و در راه تابستان و زمستان کرده، در مُوغانی پیل که سال مار باشد موافق شهر سنه اِثْنَتَيْنَ و اَرْبَعَینَ و سِتَّمَائَه به اولوس خویش رسیده در اُرْدُوهای خود فرو ۱۰ آمدند. / 297

### تاریخ امرای خراسان

چون چپنْتیمُور نماند به اعلام [آن] حال ایلچی به حضرت قاآن فرستادند. فرمان شد که نویسال قایم مقام او امیر باشد در خراسان و عراق. و او مُغولی کهنه بود سال وی از صد گذشت. ۱۵ به موجب فرمان امرا و بیتکچیان دیوان از خانه چپنْتیمُور به خانه او نقل کردند و به مصالح دیوانی ساختن مشغول شدند.

شرف الدین خوارزمی روی به خدمت باتو نهاد و کُورگوز بر قاعده آمدشده می‌کرد. ناگاه ملک ببه الدین را با محمود شاه سبزوار منازعتی افتاد و متوجه حضرت قاآن شد و حال عرضه داشت. ۲۰ فرمان شد که در غیبت خصوم حکمی نتوان کرد. با تفاق حاضر شوند تا پرسیده آید. چون ملک ببه الدین باز آمد و حکم رسانید نویسال و کُلْبِلَات را استدعای کُورگوز موافق نیفتاد. کورگوز

روان شد و حکومت جهت خویش گرفته بازآمد، و نویسال به امارت  
لشکر قانع گشت تا در سنّه سَبْعَ وَ ثَلَثِينَ که نماند). و کُورْگُوز  
بیتِکِچیان و عَمَال را بیاورد و به کار مشغول گشت و امور خراسان  
و مازندران مُضبوط گردانید و شماره کرد و مقرر اموال را معین  
کرد و کارخانه‌ها را نیکو نهاد، و عدل و انصافی هرچه تمامتر  
پیدا گردانید. شرف الدّین از پیش با تُو بازآمد و چون او را و  
جمعی دیگر را به حضور کُورْگُوز تمکنی نبود پسر بزرگتر چینتیمُور  
را اُذْگُوتِیمُور، بر آن داشتند که منصب پدر طلب کند. تُنْقُوز را  
به بندگی قآن فرستاد تا عرضه دارد که در خراسان اختزالت  
۱۰ می رود.

جمعی از اصداد چینقائی وزیر قآن در فرصتی سخن اُذْگُوتِیمُور  
عرضه داشتند. فرمان شد که امیر آرْغُون آقا و قُورْبُوقَا و شمس  
الّین کمر گر بروند و تفحص آن احوال نمایند. کُورْگُوز چون  
خبر یافت متوجه بندگی قآن شد. به فناکت به ایشان رسید و به  
۱۵ سخن ایلچیان مراجعت نمود. تُنْقُوز با او برآویخت و دندان  
او بشکست. کُورْگُوز شبانه جامه خون‌آلود را بر دستِیمُور به  
بندگی قآن فرستاد و از سر اضطرار مراجعت نمود. چون به  
خراسان آمدند، کُلْبَلَاتْ و اُذْگُوتِیمُور جمعیت کرده بیتِکِچیان را به  
زخم چوب از خانه کُورْگُوز براندند و پیش خود آوردند و تفحص  
۲۰ احوال آغاز نهاد. کُورْگُوز تعلیی می‌کرد تا بعد از چهل و پنج روز  
تیمُور بازآمد و فرمان آورد که تمامت امرا و ملوک حاضر شوند و  
آنجا هیچ سخن نپرسند.

و قآن چون جامه خونی عرضه داشته بسودند عظیم در غضب  
رفته بود. به کُورْگُوز پیغام فرستاد که به موجب فرمان آنجا حاضر  
۲۵ می باید شد. و فی الحال با جمعی معتبران و کفای وقت بر نشست.

کُلْبَلَات و اُذْكُوٰتِيمُور نیز با طایفه‌ای آیغاقان روانه گشتند. در بخارا صَائِن ملکشاه ایشان را طُوی کرد. کُلْبَلَات به اِراقتی بیرون رفت. فداییان که بر پی او بودند او را کارد زدند و بکشتند، و چون به حضرت رسیدند پیشتر خیمه‌ای که چپنْتِيمُور ترتیب کرده بود بزدند. قاآن در آنجا به طُوی مشغول شد و به سبب اِراقتی بیرون آمد. بادی برخاست و آن خیمه را بینداخت و قُومایی را از آن آسیب رسید. قاآن فرمود تا آن خیمه را پاره پاره غارت کردنده، و بدان سبب کار اُذْكُوٰتِيمُور بشکست. بعد از هفت‌های خیمه‌ای که گُوزگُوز آورده بود بزدند، و قاآن در آنجا عیشها کرده. و از جمله پیشکشها کمری بود از سنگ یرقان، آن را بر سبیل استطراف بر میان بست، و اندک زحمتی که به کمرگاه، او را از امتلا راه یافته بود متدفع شد. آن را به فال نیکو داشت و کار گُوزگُوز مرتفع گشت و بر وفق فرمان مدت سه ماه سخن ایشان می‌پرسیدند، به قطع نمی‌رسید.

عاقبة الامر قاآن به خود بترسید و اُذْكُوٰتِيمُور و اتباع او را به گناه کاری براند، و گفت: چون تو تعلق به باٹو داری سخن تو آنجا فرستم، مصلحت ترا باتو داند. چینقائی وزیر قاآن عرضه داشت که حاکم باتو قاآن است. این چه سگ است که کار او معحتاج /<sup>298</sup> کِنْگَاجِ پادشاهان باشد، آن را قاآن داند. قاآن او را ببخشید و میان ایشان صلح داده، همه را در صحبت گُوزگُوز بازگردانید و فرمود که ایشان را بگویید که یاسای بزرگ چینگچپزخان چنان است که آیغاق دروغگوی را بکشند، شما هم‌را می‌باید کشی؛ اما جمیت آنکه از راه دور آمده‌اید و زنان و بچگان شما منتظر باشند جان شما را بخشیدم، من بعد بر چنین کارها اقدام منمایید؛ و گُوزگُوز را نیز بگویید که اگر به کینه گذشته با ایشان زندگانی ۲۵

کنی تو نیز در گناه باشی.

فرموده شد که کُورْگُوز از آب آمویه باز چندان ولایات که  
لشکر چُورْمَاغُون اپل گردانیده تمامت بداند، و او در مقدمه  
مبشران را به خراسان فرستاد و خود پیش تَنگُوت برادر یاتو رفت  
و از آنجا به راه خوارزم متوجه خراسان شد و در جَمِيلَى الاخر سنه  
سَبْعَ وَ ثَلَثَيْنَ وَ سِتَّمَائَهَ به خانهِ خود نزول کرد و امرا و اکابر را  
حاضر گردانیده احکام بشنوانید، و پس را متوجه عراق و  
آذربیجان گردانید تا بعد از مقالت بسیار با [امرا] چُورْمَاغُون  
ولایات را به موجب فرمان با تصرف گرفت و مال قراری مقرر  
گردانید: و کورگوز هم ضع اقسام خویش را شهر طوس اختیار  
کرد و در آنجا فمارت آغاز نهاد؛ شرف الدین خوارزمی را بگرفت و  
بند کرد، و وزارت به اصیل الدین رُوغَدِی داد و به انهاي حال شرف  
الدین تیمور را به بندگی قاآن فرستاد و بر عقب خود نیز برفت؛  
و چون مراجعت نمود در حدود ماوراء النهر او را بر سر پولی با  
کِچاوُو نام از امرای چَفتَائی گفت و گوی شد. آن امیر گفت: اگر  
من ترا عرضه ندارم. کُورْگُوز جواب داد که تو مرا پیش که عرضه  
خواهی داشت؟ و چَفتَائی بدان نزدیکی نمانده بود. آن امیر پیش  
خاتون او بگریست که کورگوز چنین گفت. آن خاتون به بندگی  
قاآن فرستاد و عرضه داشت که چَفتَائی نمانده همچو کُورْگُوز  
قرَاجُوبی چنین سخن بزرگ گفته است.

قاآن فرمود که او را بگیرند و دهان پر خاک کنند تا بمیرد.  
او به خراسان آمده بود. ایلچیان حکم آن خاتون چَفتَائی پیش پسر  
کُلْبُلات آوردند که کُورْگُوز را بگیرد و به ایشان تسلیم کند.  
کورگوز بگریخت و در قلعه طوس رفت، و بعد از سه روز جنگ  
او را بیرون آوردند و در زنجیر کشیده به ایشان سپردند؛ و

ایشان او را ببردند و خاک در دهان او کرده بکشتند. والسلام.

تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور واقع گشته

... ... ... ... ...

### قسم سوم از داستان او<sup>و</sup> گنای قآن

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگهای مثلمها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق و نامرتب از هر کس و هر کتاب معلوم شده.

۵

قآن به معاسن اخلاق و مکارم صفات و عادات متصف بوده و همواره درباره اصناف انام اینام و اکرام تمام فرموده، و دوستی داد و دهش بر طبع وی چنان غالب بود که طرفه العینی از اشاعت معدلت و اقامت مكرمت تفافل نمی‌نمود، و احیاناً ارکان دولت و اعیان حضرت بر افراد جود او انکاری نمودندی، و او فرمودی که عالمیان را محقق و معین است که گیتی با هیچ آفریده وفا نکرد. مقتضی خرد آن باشد که آدمی خود را به ابقاء نام نیک زنده دارد:

ذکر باقی را حکیمان هم ثانی گفته‌اند

۱۵ این دلخیزه بشترًا كالباقیات الصالحات / 299 و به هر وقت که ذکر عادات و رسوم سلاطین و ملوک متقدّم رفتی، چون سخن به گنجهای رسیدی، فرمودی آنها که در آن باب کوشیده‌اند از نصاب خرد بی نصیب بوده‌اند. چه میان دفینه و خاک تفاوت صورت نمی‌بندد چه هر دو در عدم منفعت یکسان‌اند. و چون به هنگام حلول اجل هیچ فایده نمی‌دهد و باز آمدن از آن عالم ممکن

می‌باشد که بگذراند

نه، ما گنج خویش در زوایای دلها خواهیم نهاد و هر آنچه موجود و  
معد است یا برسد تمامت به زیرستان و ارباب احتیاج خواهیم داد  
تا نام نیکو مُدّخر گردانیم.

و تصدیق این اخبار را که به طریق اجمال از اقوال و افعال  
او کرده شد چند حکایت بن سبیل تفصیل ایراد می‌رود، و اگرچه ۵  
از هزار یکی است و از بسیار اندکی.

۱ اول: یا سا و یوسون مُغول چنان است که در بهار و تابستان به  
روز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و به اواني زر و  
نقره آب برندارد، و جامه شسته در صحراء باز نه افگند چه بهزعم  
ایشان این معانی موجب زیادت رعد و صاعقه باشد، و ایشان [از ۱۰  
آن] عظیم هراسان و گریزان باشند.

روزی قآن با چفتائی بهم از شکاری می‌آمدند. مسلمانی را  
دیدند که در آب نشسته غسل می‌کرد. چفتائی که در کار یاسا بغایت  
باریک گرفتی خواست که آن مسلمان را بکشد. قآن گفت بیگاه  
است و ما ملول؛ او را امشب نگاه دارند و فردا او را پرسیده به ۱۵  
یاسا رسانیده آید. و او را به دانشمند حاجب سپرد و در خفیه  
فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب انداختند و با وی  
گفتند که به گاه یَرْغُو گوید که مردی کم بضاعت بودم و سرمایه  
که داشتم در آب افتاد. فرورفتم تا برآورم. دیگر روز هنگام تفحص  
بدان عذر تمسک نمود. و چون آنجا فرستادند بالش در میان آب ۲۰  
یافتند. قآن فرمود که کرا یارای آن تواند بود که از یاسای بزرگ  
تجاوز نماید، اما این بیچاره از غایت عجز و فروماندگی خود را  
فدای این محقر کرده بود. او را بینشیدند و فرمود تا ده بالش  
دیگر از خزانه به وی دادند و بر او حجّت گرفتند تا من بعد بر  
چنان جسارت اقدام ننماید؛ و بدان سبب آزادگان عالم بندۀ خلق ۲۵

او گشتند که از فراوان گنج روان بہتر است.

۲ دیگر: در <sup>۱</sup> ابتدای حال یاسا داده بودند که هیچکس گوسپند و دیگر حیوانات مأکول را حلق نبرد، و به رسم ایشان سینه و شانه شکافند. مسلمانی در بازار گوسپندی خریده به خانه برد و درها اسنوار کرده، در اندرونی آنرا تسمیه کرد. قیچاقی در بازار او را دید. مترقب بر عقب او آمده بود و بر بام رفته حالی که کارد بر حلق گوسپند راند، از بالا فروجست و آن مسلمان را برپست و به درگاه قاآن کشید. [قاآن] به تفحص حال نواب را بیرون فرستاد. چون صورت حال و ماجری عرضه داشتند، فرمود که این ۱۰ درویش یاسا را رعایت کرده و این تُرك ترک کرده، چه بر بام خانه او رفته. مسلمان به سلامت ماند و قیچاق را به یاسا رسانیدند.

۳ دیگر: از ختای بازیگران آمده بودند و عجایب بازیها از پرده بیرون میآوردند. از آن جمله یک نوع صور هر قومی بود. در ۱۵ میانه پیری را با محسن سپید کشیده، دستار در سر، بر دنبال [اسپ] بسته بر روی کشان بیرون آورد. فرمود که این صورت کیست؟ گفتند از آن مسلمانی یاغی که لشکریان ایشان را بدین هیأت از شهرها بیرون میآرند. فرمود که بازی فرو گذارند و از خزانه نفایس جامه‌ها و مرصنعت که از بغداد و بخارا آرنند و ۲۰ اسپان عربی و دیگر اشیای قیمتی از جواهر [و زر و نقره] و غیرها که در این حدود باشد حاضر گردانیدند، و از آن متابعهای ختایی نیز بیارند. بیاوردند و در برابر یکدیگر نهادند. تفاوت میان آن / اجناس بی‌قياس بود. فرمود که کمتر درویشی را از ۳۰۰/ مسلمان تازیک چندین برده ختایی بر سر ایستاده باشد. و هیچکدام ۲۵ از امرای بزرگ ختای را یک مسلمان اسیر نبود؛ و این معنی

حکمت الهی تواند بود که بر مرتبه و منزلت هر قومی از اقوام ایام مطلع است، و یاسای بزرگ چینگیزخان نیز با این معنی موافق افتاده، چه دیت خون مسلمانی چهل بالش زر فرموده، و از آن ختایی درازگوشی؛ با چندان دلایل و براهین روشن چگونه اهل اسلام را در معرض استخفاف توان آورد؟! واجب است شما را به ۵ جزای فعل بد رسانیدن؛ اما این نوبت جان شما را بخشیدم. از حضرت ما بازگردید و من بعد بر چنین حرکات اقدام ننمایید.

۴ دیگر: یکی از ملوک ایران زمین ایلچی به بندگی ق آن فرستاده بود و به اپلی درآمده، و در میان تُحَف لعلی ممسوح که به میراث از آبا و اجداد به وی رسیده بود، فرستاده، و <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> بر بالای آن نقش کرده بودند، و در زیر نام اجداد آن مُرسِل. حکّاک را فرمود تا نام رسول <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> جهت تیمّن و تبرّک پگذارد و نامهای دیگر حک کند، و نام ق آن در زیر نام رسول <sup>صلوٰة اللہ علیہ و السَّلَام</sup> نقش کند و بعد از آن نام آن فرستنده. ۱۵

۵ دیگر: از متکران دین پاک اسلام تازی زبانی به حضرت ق آن آمد و زانو زد که چینگیزخان را به خواب دیدم و گفت: پسرم را بگو تا مسلمانان را بسیاری بکشد چه مردمی بغايت بد اند. ق آن دمی تفکر کرده فرمود که با تو به کلمچی سخن گفت یا به خود؟ ۲۰ گفت به زفان خود. ق آن پرسید که تو زبان مُغولی می دانی؟ گفت نه. فرمود که بی شک تو دروغ می گویی چه من یقین می دانم که پدرم بغیر از زبان مُغولی زبانی دیگر نمی دانست؛ و اشارت کرد تا او را هلاک کردند.

۶ دیگر: درویشی بود از کسب و کار عاجز و هیچ حرفی نمی دانست. آهن پاره ای چند بر مثال درفش تیز می کند و در چوبها ۲۵

می نشاند و منتظر بر راه گذر قاآن می نشینند. از دور نظر مبارکش  
بر وی می افتد. یکی را به تفحص حال او می فرستد. تقریر می کند  
که مردی ضعیف حال کم مال بسیار عیالم و این درفشها را به بندگی  
آورده ام، و بد و می دهد. آن امیر حال او عرضه می دارد، و درفشها  
را از غایت حقارت و بدی باز نمی نماید. اشارت می فرماید که  
چیزی که آورده است ببار. آن درفشها را به دست مبارک می گیرد  
و می فرماید که این جنس نیز به کار می آید تا گله بانان در زهای  
کاکاؤزهای قمیز بدان بدو زند؛ و هر درخشی را که جوی نمی ارزید  
بالشی نقره سیلوز غامیشی فرمود.

۷ دیگر: شخصی بغايت پیسر و ضعیف به حضرت قاآن آمد و  
التماس کرد تا دویست بالش زر بر سبیل از تاقی به وی دهند.  
فرمود که بدهند. خواص عرضه داشتند که این مرد را روز عمر  
به شام زسیده است و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و کسی را بر  
اجوال او اطلاعی نه. قاآن فرمود که او مدة العمر در این هوس بوده  
و فرصتی می جسته؛ او را از درگاه خود مایوس بازگردانیدن از  
علو همت دور باشد. و مناسب و درخور چنین پادشاهی که خدای  
تعالی ما را کرامت کرده نه آنچه ملتمن اوست بیزودی به وی  
رسانید شاید که اجلش در رسید و او به آرزوی خود نرسد. به  
موجب فرمان بالشهای بیشتر به وی تسلیم کردند، و تمامت  
۲۰ ناگرفته جان به حق تسلیم کرد.

۸ دیگر: شخصی التماس کرد تا از خزانه پانصد بالش [زر] بر  
سبیل بضاعت به وی دهند تا بدان تجارت کند. فرمود که بدهند.  
خواص / عرضه داشتند که این مرد را اصالتی نیست و مالک پولی  
نه و این مقدار قرض دارد. فرمود که او را هزار بالش بدهند تا  
۲۵ یک نیمه به قرض خواهان بدهد و نیمه ای را سرمایه سازد.

۹ دیگر: گنج نامه‌ای یافتند که در حوالی آن حدود که یورتهای ایشان است به فلان موضع گنجی است که آن را فراسیاب نهاده و در گنج نامه مسطور که چهار پایانی که در آن حوالی باشند آن را بر توانند داشت. فرمود که ما را به گنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم تمامت بر بندگان خدا و زیرستان خویش ایشار می‌کنیم.

۱۰ دیگر: اُرتاقی [به حضرت او آمد و] از خزانه پانصد بالش [زر] بستد بر سبیل بضاعت، و بعد از مدتی بازآمد و عذری نامسموع گفت که آن بالشها نماند. قانون فرمود که دیگر باره پانصد بالش بدهند. بستد و دیگر سال مفلس‌تر از آن بازآمد و بهانه‌ای دیگر آورد فرمود که همچنان دیگر بدهند. باز آمد و بهانه آورد. بیت‌گچیان از عرض سخن او می‌ترسیدند. آخر إنها کردند که فلان شخص در شهرها مال تلف می‌کند و می‌خورد. فرمود که بالش چگونه توان خورد؟! گفتند به او باش می‌دهد و در اکل و شرب صرف می‌کند. فرمود که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که از او می‌ستانند رعیت مा�ند، مال همچنان در دست ۱۵ ما باشد؛ همچنان که دیگر بارها داده‌اند بدهند و بگویند تا اسراف نکند.

۱۱ دیگر: اهل طایفه از شهرهای چتای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و موجب تفرقه ما خواهد بود، چه غرما مطالبه می‌نمایند؛ اگر فرمان شود تا مواسات کنند بتدریج ۲۰ ادا کنیم و بکلی مستحصل نگردیم. قانون فرمود که الزام غرما به مواسات موجب خسارت ایشان باشد و اهمال سبب اضطراب رعایا. اولی آن است که از خزانه ادا کنیم. و منادی دادند که قرض خواهان ۲۵ حجتها می‌آرند یا غرما را حاضر می‌گردانند و وجه از خزانه می‌ستانند؛ و بسیار بود که یکی غریم و دیگر خصم می‌شدند و به

۲۵

دروغ بالش می‌گرفتند تا اضعاف آنچه عرضه داشته بودند  
بستندند.

۱۲ دیگر: شخصی در شکارگاه خُربزه پیش او آورد؛ و چون از زر  
و جامه چیزی آنبا حاضر نبود با مُوگاخاتون گفت تا دو دانه در  
شاهوار که در گوش داشت به آن شخص دهد. گفتندکه این درویش  
قدر در دانه‌ها نداند، فردا حاضر گردد و از خزانه زر و جامه آنچه  
فرمان شود بستاند. فرمود که درویش را طاقت انتظار نباشد، و  
این مرواریدها نیز هم با پیش ما آید.

بر وفق اشارت آن درها به وی داد و درویش خرم و شادمان  
۱۰ بازگشت و آن را به بیایی انداز بفروخت. مشتری با خود گفت  
این چنین جوهری نفیس لایق حضرت پادشاهان باشد. آن را به  
تحفه دیگر روز به بندگی قاآن آورد. فرمود که نگفتم که همچنان  
با پیش ما آید و درویش معروف نماند. آن را باز به مُوگاخاتون  
داد و آرنده را سُیورْغامیشی فرمود.

۱۳ دیگر: غریبی چفتی تیر پیش آورد و زانو زد. چون حال پرسیدند  
عرضه داشت که پیشمن تیر تراشی است و هفتاد بالش قرض  
دارم. اگر فرمان شود که این مقدار از خزانه بدنهند هر سال ده  
هزار تیغ به آسپیغ برسانم. فرمود که بیچاره را تا کار / بسختی  
تمام نرسیده بودی این محقر بالش را چندین تیر قبول نکردی؛  
۲۰ او را صد بالش نقد بدنهند تا مرمت احوال خود کند. برفور تسلیم  
کردند و او از حمل آن عاجز ماند. قاآن بخندید و بفرمود تا چفتی  
گاو و گردونی نیز بهوی دادند تا برفت.

۱۴ دیگر: به وقت آنکه شهر قراقوزُم را بنیاد فرموده بود روزی به  
خزانه درآمد و قرب دو تومان بالش دید. فرمود که از آذخار این  
۲۵ ما را چه فایده؟! چه همواره محافظت آن بایدکرد. ندا کنند تا

هرکه را هوس بالش است حاضر گردد و بستاند.  
اهل شهر از شریف و وضعیع، توانگر و درویش روی به خزانه  
آوردند و هر کس نصیبی و افر یافتند.

۱۵ دیگر: چون در حدود قَرَاقُورُم از افراطِ سرما زراعت نمی‌شد  
در عهد دولت قaan آغاز آن کردند. شخصی ترب کاشت و چندی حاصل ۵  
آمد. آن را به بندگی قaan آورد، فرمود تا آن را با برگها بشمردند.  
صد عدد برآمد. فرمود تا او را صد بالش دادند.

گر دل و دست بحر و کان باشد

دل و دستِ خدایگان باشد

۱۶ دیگر: در آن حوالی کوشکی به دوفرسنگی قَرَاقُورُم بنا فرموده ۱۰  
بود و آن را تُرْغُو بالیغ نام نهاده بود. شخصی چندین درخت بید و  
بادام کاشت؛ و در آن حدود از شدت سرما درخت نمی‌آمد. اتفاقاً  
آنها سبز گشت. فرمود تا به عددِ هر درختی بالشی زر به وی  
دادند.

۱۷ دیگر: چون آوازه بذل و احسان او در اطراف منتشر شده ۱۵  
بود، تجّار از اقطار روی بدان درگاه نهادند و می‌فرمود تا اقمشة  
ایشان را نیک و بد می‌گرفتند و بهای آن تمام می‌داد. و بیشتر آن  
بود که نادیده ببخشیدی، و ایشان یکی را ده بها کرده تفصیل  
آوردندی. تمام تجّار این معنی بازیافته قماش ناگشاده روزی دو  
سه روی بازگرفتندی تا آنها صرف فرمودی. آنگاه بیامندی و ۲۰  
بر وفق دluxواه قیمت کردندی. و فرمان آن بود که چندانکه برآید  
ده یازده بدھند.

روزی کفاتِ حضرت عرضه داشتند که زیادت ده یازده حاجت  
نیست، چه بهای اقمشة خود زیادت از ثمن‌المثل است. فرمود که  
معامله تجّار با خزانه از بھر زیادت نفع است و هر آینه ایشان را ۲۵

به جهت شما بیت‌گچیان خرجی رود قرض شما است که می‌گزارم  
تا از حضرت ما با خسران بازنگردند.

۱۶ دیگر: از هندوستان جماعتی دو دندان فیل آوردنده. فرمود که  
ملتمس ایشان چیست؟ گفتند پنج هزار بالش. بی‌تعاشی و ترسید  
۵ فرمود که بدنه‌ند. اعیان حضرت انکار بسیار نموده عرضه داشتند  
که به محقر چیزی چندین مال چون توان داد! بتخصیص چون از  
ولایت یاغی آمده‌اند. فرمود که با من هیچکس یاغی نیست زود  
بدنه‌ند تا بروند.

۱۷ دیگر: شخصی او را کلاهی آورد برینگ کلاه ایران زمین. در  
۱۰ مستی دویست بالش فرمود برات بنوشتند، و آلتمنا موقوف داشتند  
به توهم آنکه یُمکن از سر مستی فرمود. دیگر روز نظرش بران  
شخص افتاد. برات بر وی عرضه کردند. فرمود که تا سیصد کنند.  
به همان سبب در توقف می‌داشتند؛ هر روز زیادت می‌فرمود تا به  
ششصد رسید.

۱۸ آنگاه امرا و بیت‌گچیان را بخواهد و سؤال کرد که در دنیا هیچ  
باقی خواهد ماند ابدا یا نه. باتفاق گفتند نه. روی به صاحب  
یلوایچ آورد و گفت که این سخن غلط است، / چه نام نیک و ذکر  
خوب ابدا باقی ماند. با بیت‌گچیان گفت که دشمن حقیقی من شما اید  
که نمی‌خواهید که ذکر خیر و نام نیکو از من یادگار ماند؛ و به ظن  
۲۰ آنکه از راه مستی می‌دهم آن را در تعویق می‌اندازید و مستحق را  
محروم و موقوف می‌گردانید، تا یک دو کس از شما اعتبار دیگر ان  
را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود.

۲۱ دیگر: به وقت آنکه شیر از ایل نبود شخصی [از آنجا] بیامد و  
زانو زد که من دی صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم و از  
۲۵ شیر از به‌آوازه مکرمت تو پادشاه آمده‌ام. فرمود که او را هزار

بالش نقره بدھند. کفات توقّفی کردند و عرضه داشت که زیادت بر ملتمس او اسراف است. فرمود که بیچاره به آوازه ما چندین راه از کوه و صحراء بریده و گرما و سرما کشیده، ملتمس او به عواض اخراجات او وافی نباشد؛ اگر بر آن مزیدی نرود چنان بود که محروم بازگردد، روا نتوان داشت. آنچه اشارت رفته بود بتمام ۵ بدھند تا شادمان بروند.

۲۱ دیگر: درویشی به حضرت او آمد. ده دوال بر چوبی بسته و زبان به دعا گشاده. عرضه داشت که بزرگی داشتم گوشت او را نفقه عیال ساختم و پوستش را چهت سلاحداران دوال کردم و آوردم. قآن آن دوالها به دست مبارک گرفت و فرمود که بیچاره ۱۰ آنچه از بز بهتر بود پیش ما آورده است. اشارت راند تا صد بالش و هزار سر گوسپند به وی دادند و فرمود که چون [این] خرج شود باز بباید و دیگر یابد.

۲۲ دیگر: رسم قآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان به شکار مشغول بودی، و نه ماه دیگر هر روز چون از آش فارغ شدی بیرون ۱۵ بارگاه بر صندلی نشستی و انواع اجناس که در خزانه موجود بودی خرمن خرمن نهاده به کائنات مختلف اصناف مختلف و مسلمان بخشیدی، و بسیار بودی که بزرگ هیکلان را فرمودی تا از هر جنسی که خواستی چندانکه توانستی برداشتی.

روزی یکی از آن طایفه پشتهدای تمام برگرفت و در راه تایی ۲۰ جامه بیفتاد. باز آمد تا بردارد. قآن فرمود که قدم آدمی چگونه برای تایی جامه رنجه شود. اشارت کرد تا یکبار دیگر چندانکه تواند از آن جامه‌ها بردارد.

حاتم از زنده شود جود کفت را بیند

۲۵ هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد

۲۳ دیگر: شخصی او را دویست تازیانه طلّخون آورد؛ و در آن حدود آن چوب را به هیمه سوزانند. فرمود تا او را دویست بالش دادند.

۲۴ دیگر: شخصی او را دویست پیکان استخوان آورد. فرمود تا او را نیز دویست بالش نقره بدادند.

۲۵ دیگر: روزی در بازار قراقورم می‌گذشت. نظرش در دوکانی بر عناب افتاد و طبعش بدان مایل شد. چون فرو آمد، دانشمند حاجب را فرمود تا به بالشی از آن دکان عناب خرد. او برفت و ت بشی عناب بستد و ربع بالشی اضعاف اضعاف بهای آن بود بهوی داد. چون بیاورد، قآن فرمود که چندین عناب را یک بالش بهای کم باشد. ۱۰ دانشمند حاجب باقی بالش بیرون آورد و گفت آنچه داده‌ام ده بهای آن بیش است. قآن او را برجانید و فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ما کی افتاده باشد؟! و اشارت راند تا تمام ده بالش به وی دادند.

104/

۲۶ دیگر: درویشی را صد بالش فرمود. گفatas گفتند همانا قآن صد بالش را صد درم می‌پنداشد. آن مقدار بر گذرگاه او بگستردند. فرمود که چیست؟ گفتند آن بالشها که به درویش خواهند داد. فرمود که عظیم اندک است و محقر، دو چندان بدهند.

۲۷ دیگر: شخصی با امرا و خازنان او به صد بالش معامله کرد. فرمود که بالشهای او نقد بدهند. دیگر روز درویشی بر در قوشی ایستاده بود. تصوّر کرد که آن شخص معامل است. فرمود که چرا وجه او نداده‌اند هنوز؟ فی الحال بدهند. و صد بالش پیش او بردند که این بهای اجناس تست، بستان. درویش گفت: من هیچ ۲۵ جنسی نفروخته‌ام. بازآمدند و عرضه داشتند که این نه آن شخص

است. فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آوردند بازپس نتوان پرد. روزی این مرد است تمامت بهوی دهنده.

۴- دیگر: روزی عورتی هندو را دید دو کودک بر دوش گرفته و بر در قرشی می‌گذشت. فرمود که او را پنج بالش بدنه. دهنده ۵ یکی بازمی‌گیرد و چهار به وی می‌دهد. زن العاج می‌کند. قآن پرسید که آن زن چه سعن می‌گفت؟ گفتند زنی عیالدار است و دعا می‌کرد. فرمود که عیالدار است؟ گفتند آری. در خزانه رفت و آن زن را آواز داد و گفت از هر نوع جامه چندان که خواهی برگیر. از جامه‌های نسیج چندان برداشت که سرمایه مردی متمول باشد.

۵- دیگر: روزی بازداری بازی آورد که رنجور است و علاج او ۱۰ گوشت مرغ. فرمود که او را بالشی بدنه که بدان مرغ خرد. خازن آن بالش را به صراف می‌دهد و بهای چند مرغ به وی حواله می‌کند.

قآن از خازن حال جانوردار می‌پرسد. او کفايت خود عرضه می‌دارد. از آن در خشم رفته می‌فرماید که تمامت اموال عالم که ۱۵ آن را حسابی نتوان در دست تو نهاده‌ام؛ ترا آن بسنده نیست؟ آن بازدار مرغ نمی‌خواست. بدان وسیلت خود را چیزی طلب می‌داشت. و هر آفریده که پیش ما می‌آید از اُرْتاقان که می‌گویند بالش می‌ستانیم تا سود دهیم؛ و کسانی که متاعها می‌آورند از هر صنف مردم که روی بدین درگاه دارند من نمی‌دانم که هر کس دامی ۲۰ ساخته‌اند تا چیزی بستانند، اما ما می‌خواهیم که جمله از ما در آسایش باشند و از دولت ما نصیبه گیرند. فرمود تا چند بالش بدان جانوزدار دادند.

۶- دیگر: کمانگری بود که کمانهای بغايت بد ساختی، و در شهر قراقورم چنان مشهور گشته که هیچ کس کمان او نخريدي. ۲۵

روزی کمانی بیست بر سر چوبی بست و بر در آورد و بايستاد.  
قآن بیرون آمد و او را دید. فرمود تا از حال او تفحص نمودند.  
عرضه داشت که آن کمانگرم که کس کمان من نمی خرد و بغايت  
درويش شده‌ام. اين بیست پاره کمان را جمیت بندگی آورده‌ام.  
فرمود که آن کمانها از وي بستندند و بیست بالش زر به وي  
دادند.

۳| دیگر: قآن را کمری مرصع بود نفیس که از طرایف طرفی  
تحفه آورده بودند. بر میان می‌بست، و طرفی از آن جنبان شد. به  
زرگری دادند تا میخ آن را محکم کند. زرگر کمر را خرج کرد و  
هرچند تقاضا می‌کردند عذرها می‌آورد. عاقبتاً الامر او را توکیل /  
کردند. معترف شد که تلف کرده است. او را بسته به درگاه آورده‌ند  
و حال عرضه داشت. قآن فرمود که هرچند گناه بزرگ است اما  
اقدام بر چنین حرکت دلیل غایت عجز و اضطرار است. او را صد  
و پنجاه بالش بدنه‌ند تا احوال خود را اصلاح کند و من بعد چنین  
جسارت ننماید.

۴| دیگر: شخصی او را پیاله‌ای حلبي آورد. مقرّبان بستند و بی  
حضور او عرضه داشتند. فرمود که آرنده این زحمتها کشیده  
باشد تا چنین جوهر نازک اینجا رسانیده، او را دویست بالش  
بدنه‌ند. صاحب آن بر در اوردو متفسّر نشسته بود تا سخن او را  
به عرض رسانند. ناگاه او را بشارت آورده و بالشها فی الحال  
تسلیم کردند. و همان روز ذکر خادمان حبسی می‌رفت. فرمود که  
از این شخص بپرسید که حاصل تواند کرد یا نه؟ او گفت که این  
پیشة من است. فرمود تا دویست بالش دیگر بدو دادند و می‌زیغ  
راه، و او هرگز باز نیامد و کس او را طلب نداشت.

۵| دیگر: شخصی در قراقوزم بود بغايت ضعيف حال از سروی بز

کوهی کاسه‌ای ساخت و بر ممّی بنشست. چون قآن برسید، برخاست و آن را پیش داشت. آن را بستد و فرمود تا او را پنجاه بالش بدھند. یکی از کتاب عدد آن را مکرر می‌گرداند: فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و مال من را از سایلان دریغ مدارید علی‌رغم را صد بالش به‌وی بدھند.

۵

۳۴ دیگر: شخصی مسلمان از امیری اویغور چهار بالش نقره قرض گرفته بود و از ادائی آن عاجز آمده. او را بگرفتند و مؤاخذه می‌کردند و الزام می‌نمودند که یا از دین‌پاک محمدی علیه‌الصلوٰة والسلام انتقال کند و زنار بر میان بسته به بتپرستی درآید یا او را برنه در بازار بگردانند و صد چوب بزنند. سه روز مهلت ۱۰ خواسته و بدرگاه قآن آمد و حال خود عرضه داشت. فرمود تا غریمان او را حاضر کردند و به تکلیفی که بدان مسلمان کرده بودند، ایشان را گناهکار گردانید و زن و خانه اویغور به مسلمان دادند، و فرمود تا اویغور را برنه در بازار صد چوب زدند و مسلمان را صد بالش بپخشید.

۱۵

۳۵ دیگر: علوی از چئوغ بخارا که او را علوی چرغی گفتندی از خزانه به اوزتاپی بالش گرفته بود. وقت ادائی قراری تقریر کرد که آسپیخ رسانیده‌ام. حجت قبض خواستند. گفت به دست قآن دادم. او را به بارگاه آوردند. قآن فرمود که من ترا نمی‌شناسم. کجا و به حضور که و کی تسلیم کردی؟ گفت آن روز تنها بودی. ساعتی ۲۰ تفکر کرده فرمود که کذب او روشن و محقق است، اما اگر از وی بازخواستی رود مردم گویند قآن انکار کرد و بازخواست نمود [و فرمود] ترک او گیرید لیکن آنچه از اقمشه آورده تا با خزانه معاملت کند از وی نستانند.

و آن روز جماعتی تجّار آمده بودند و قماش‌های ایشان ۲۵

می‌ستدند، قaan بزیادت هریک را بها می‌داد. ناگاه فرمود که آن سید کجاست؟ او را حاضر کردند. فرمود که دل تو تنگ شد از آنچه متاع تو نمی‌گیرند؟ علوی در زاری و تضیع آمد. پرسید که قیمت متاع تو چند است؟ گفت سی بالش. فرمود تا او را صد بالش دادند.

۵

۳۶ دیگر: روزی از خویشان <sup>قاآن</sup><sub>خاتونی</sub> درآمد و ثیاب و لالی و مرصنعت خواتین او را نظاره می‌کرد. یلواچ را فرمود که هر / ۳۰۶/ مروارید که معد است حاضر گردان. دوانزده طبله که آن را به هشتاد هزار دینار خریده بودند حاضر کرد. فرمود تا تمامت در ۱۰ دامن و آستین آن خاتون ریختند، و گفت: سیر مروارید شدی، چند نظر بر دیگران افگنی.

۳۷ دیگر: شخصی او را ناری تعفه برد. فرمود تا دانه‌های آن بشمردند و بر حاضران قسمت کردند، و به عدد هریک [دانه] او را بالشی داد.

۳۸ دیگر: از ناحیت تئنگوت از موضعی که آن را قراتاش گویند مسلمانی او را گردونی مأکول آورد و اجازت خواست تا با ولایت خود رود. اجازت فرمود و یک گردون بالش داد.

۳۹ دیگر: شخصی در روز طوی که تُرقاقان [جمله] مست افتاده بودند کاسه‌ای زرّین از اُرْدُو بذدید. و چندانکه تفهص می‌نمودند ۲۰ پیدا نمی‌شد. فرمود تا ندا کردند که هر آفریده که آن را پرگرفته حاضر گرداند، او را به جان امان است و هر آنچه التماس کند مبنول افتاد.

دیگر روز آن دزد قدر را بیاورد. گفتند به چه سبب این گستاخی نمودی؟ گفت تا پادشاه جهان <sup>قاآن</sup><sub>را</sub> تنبیه‌ی باشد و بر ۲۵ تُرقاقان اعتماد نفرماید. فرمود که او را امان داده‌ایم، و نیز چنین

شخصی را نتوان کشت، و الا می فرمودم که سینه او را می شکافتند و می دیدم که چگونه دل و جگری دارد. او را پانصد بالش فرمود و اسب و جامه بسیار؛ و امیر چند هزار لشکر کرده به جانب ختای فرستاد.

۴۰ دیگر: سالی به وقت آنکه غله برخاست، تگرگی بیامد و غله ها را بزد و از بیم تنگی در قراقوز منی نان به یک دینار یافت نمی شد. فرمود تا ندا کردند که کسانی که غله کشته بودند هیچ اندیشه به خود راه ندهند که هر آنچه زیان افتاد از خزانه عوض آن بدھیم. یک نوبت دیگر زرعها را آب دهنده، اگر حاصلی نباشد تمامت را عوض از انبار بستانند. چنان کردند و آن سال چندان غله حاصل شد که نهایت نداشت.

۴۱ دیگر: قآن به تماسای کشتی عظیم مایل بودی و در ابتدا مغول و قپچاقان و ختاییان حاضر می بودند، بعد از آن حکایت کشتی گیران خراسان و عراق می گفتند به چوْرْمَاغُونْ ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد. از همدان پهلوان فیله و محمدشاه را با سی نفر ۱۵ کشتی گیر به اولاغ و علوفه روانه گردانید. چون به بندگی قآن رسیدند او را منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغايت خوش آمد.

۲۰ امیر ایلچیدائی از قوم جلایر حاضر بود. او گفت دریغ اولاغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف شد. قآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا با اینها کشتی گیرند. اگر آنها غالب آیند من پانصد بالش بدهم؛ و اگر ایشان مغلوب گردند تو پانصد سر اسپ بده. بر آن جمله مقرر کردند. قآن به شب فیله را بخواند و کاسه داد و دلخوشی فرمود. او روی بر زمین نهاد و گفت: امید به دولت پادشاه جهان چنان است که قضا در این قضیّه موافق باشد. ۲۵

ایلچیداًی از تومان خویش شخصی که او را اوغانه بُوکَه می‌گفتند بیاورد. بامداد حاضر شدند. <sup>307/</sup> ایلچیدای گفت شرط آن است که پای یکدیگر نگیرند. و در کشتی رفتند. اوغانه بُوکَا / پیله را به چارمیخ انداخت. پیله گفت: به هر قوت و قدرت که داری مرا نگاهدار و رها مکن؛ و لعبی بکرد و اوغانه بُوکَه را چون چرخ بگردانید و چنان بر زمین زد که آواز استخوانهای او به دور و نزدیک رسید.

قآن چون شیر از جای بجست و فیله را گفت: خصم را نیکو نگاه دار؛ و <sup>۱۰</sup> ایلچیداًی را گفت چون است، آب و اولاغ و علوفه بر وی حلال هست یا نه؟ و او را به ادای پانصد سر اسپ الزام کرد؛ و فیله را به غیر از تشریفات و انعامات پانصد بالش فرمود، و محمد شاه را نیز پانصد بالش بداد و نوگران ایشان را هریک صد بالش بداد؛ و محمد شاه را فرمود که با پیله کشتی می‌گیری؟ گفت: <sup>۱۱</sup> گیرم. فرمود که شما همشهری و خویش یکدیگرید، خصمانه <sup>۱۲</sup> مگیرید و بعد از یکچندی پیله را دختری ماهروی بداد؛ و او بن عادت حفظ قوت را دست به وی نمی‌برد و از او مجتنب می‌بود.

دختر روزی به اوردو درآمد. [قآن] از روی طبیت پرسید که <sup>۱۳</sup> تازِیک را چگونه یافته؟ نصیبۀ تمام از آلت لذات از او برداشته باشی؟ و در میان مغول این بازی باشد که تازِیکان را به عظم آلت <sup>۲۰</sup> نسبت کنند. دختر گفت: مرا تا غایت از او ذوقی حاصل نشده، چه از هم جدا نیم. پیله را طلب فرمود و بعث آن حال کرد. عرضه داشت که چون در بندگی حضرت به پهلوانی شهرتی یافته ام و کس بر من غالب نیامد، اگر با آن کار مشغول شوم قوت من ساقط گردد و نباید که در بندگی قآن از پایه خود بیفتم. فرمود که غرض آن است <sup>۲۵</sup> که از تو فرزندان حاصل شوند و من بعد ترا از مباراکات در کشتی / <sup>۳۰۸/</sup>

معاف داشتم.

۴۲ دیگر: در ولایت روم شخصی مختلف‌الحال بود که او نان از مسخرگی خورده، و آوازه بذل و احسان قآن در آن زمان به همه اطراف شایع بود. آن شخص را هوس رفتن بدان حضرت خاست؛ و او را نه زاد دست می‌داد و نه راحله. حریفان توزیعی کردند و ۵ او را خری خریدند تا روان شد و بعد از سه سال بازآمد. در بازار یکی از دوستان را دید؛ پیاده شد و او را ترحیب کرد و با خود به ۱۰ ُثاق برد و انواع مأکول و مشروب متکلف پیش آورد؛ به اواني و ظروف زر و نقره و غلامان ختایی بر پای ایستاده و اسپ و اشترا بسیار در اصطبل بسته؛ و او آن دوست را گرم می‌پرسید و دوست ۱۵ او را باز نمی‌دانست.

بعد از سه روز سؤال کرد و گفت من آن مسخره‌ام که به یك درازگوش سفر کردم. دوست استکشاف حال نمود. تقریر کردکه به همان درازگوش دریوزه‌کنان به حضرت قآن رفت و قدری میوه خشک با خود برداشت، بر سر پشته بر مر او بنشستم. از دور ۱۵ نظر مبارک او بر من افتاد. به تفحص احوال من کس فرستاد. تقریر کرد که از روم [به او آواز] عطا و نوال قآن آمده‌ام؛ با صدهزار بی‌نوایی پای در راه نهادم تا نظر سعادت‌بخش او بر من افتاد و طالعم مسعود گردد. و طبق میوه را با عرض سخن پیش داشتند. از آن میوه‌ها چندی در قبئورغه ریخت در باطن ارکان دولت انکاری ۲۰ مشاهده کرد. با ایشان گفت که او از راه دور می‌رسد تا اینجا به بسیار مزار متبرّک و موضع مبارک رسیده باشد. خدمت بسی بزرگان دریافت. تیمّن به انفاس چنین کس غنیمت باشد. و میوه‌ها جهت آن برداشت تا به فرزندان نیز برسانم. شما نیز قسمت کنید. و اسپ براند.

چون به اُورْدُو فرو آمد احوال منزل درویش پرسید از دانشمند حاجب. گفت معلوم ندارم. فرمود که تو چه مسلمان باشی که درویشی از جایی چنین دور به حضرت ما رسد و تو از خیر و شر و مقام و طعام و شراب او غافل باشی؟! به خویشتن او را طلب دار و به مقامی نیکو فرود آر و به همه وجهه تعهد و تفقد او نمای. ۵ در بازار بزرگ نزول کرده بودم، از چپ و راست به تفحص احوال من می‌دواخید تا یکی به من رسید و مرا به خانه او برد. روز دیگر قآن برنشسته گردونی چند بالش می‌بیند که به خزانه می‌برند عدد آن هفت‌صد بالش. دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را بخوان. چون حاضر شدم تمامت آن بالشها را به من داد و به مواعید دیگر مستظره گردانید و کار من از مضيق فاقه به فسحت ثروت رسید.

۴۳ دیگر: مردی پیر از بغداد بیامد و بر سر راه بنشست. چون قآن برسید از حالت او پرسید. گفت مردی پیر و ضعیفم و درویش ۱۵ و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را به شوهر نمی‌توانم داد. فرمود که خلیفه چیزی چرا ندهد و مدد نکند تا دختران را به شوهر دهی؟ گفت: هر وقت که از خلیفه صدقه خواهم مرا ده دینار زردهد و آن به نفقة ده روزه وفا نکند.

قآن فرمود تا او را هزار بالش نقره دادند. پیر گفت: چندین بالش چگونه نقل کنم؟ فرمود تا اولاغ و اسباب و استعداد جمله بدادند. پیر گفت راه دور و اپل و یاغی بسیار در راه برگذر، این بالشها چگونه به ولایت خود توانم رسانید. دو مرد مغول را به بدرقه بداد تا او را با آن مال به سلامت به ولایت اپل رسانند. آن مرد در راه نماند. اعلام حضرت کردند. فرمود که بالشها را به بغداد برند و به خانه او بسپارند و بگویند پادشاه صدقه فرستاده ۲۵

/ ۳۰۵

است به جهت آن دختران تا ایشان را به شوهر دهند.

**۴۴ دیگر:** دختری از نزدیکان حضرت به شوهر می‌فرستادند، و صندوقی مروارید که آن را به هشت کس برمی‌گرفتند به جهت جهاز او فرموده بود حاضر کردند، و در آن حال به نشاط و عیش مشغول بود. فرمود تا سر آن باز کردند و تمامت مرواریدها بی نظیر بود هر دانه‌ای از یک مثقال تا دو دانگ تمامت را بر حاضران بخش کرد. عرضه داشتند که این را به جهت جهاز فلان دختر آورده بودند که فرموده بودی. فرمود که صندوقی که همتای این است به وی دهند.

**۴۵ دیگر:** آتابیک فارس برادر خویش تمتن را با تُعَف و هدايا  
به بندگی قaan فرستاد؛ و از جمله تُعَف دو قرابه مروارید بود  
بغايت لطيف. چون عرضه داشتند قaan دانست که آن در نظر مؤصل قدری  
و وقعي دارد. فرمود تا صندوقی دراز آهنگ پر از دانه‌های شاهوار  
حاضر کردند؛ و رسول و حاضران از مشاهده آن حیران شدند.  
قاان فرمود تا در آن طوی آن جمله مرواریدها را در قبح شراب  
می‌انداختند و شراب بر سر آن ریخته می‌گردانیدند تا تمامت بر  
حاضران قسمت رفت.

**۴۶ دیگر:** مُغولي بود مِنْقُولي بُوكه نام، رمه گوسپند داشت. شبی  
گرگی در آن رمه افتاد و بیشتر را تلف کرد. دیگر روز مُغول به  
حضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت. قaan فرمود که گرگ  
کجا رود. اتفاقاً در آن حال کشتی گیران مسلمان می‌آمدند و گرگی  
زنه را دهان بسته که در آن حدود گرفته بودند می‌آوردن. قaan  
آن گرگ را به یك هزار بالش از ایشان بخرید، و با مُغول گفت:  
از کشن اور ترا نفعی نباشد؛ و فرمود تا یك هزار گوسپند به وی  
دادند؛ و گفت اين گرگ را رها کنيم تا ياران خويش را از اين

حال آگاه کند تا از این نواحی بروند. چون گرگ را بگشادند سگان در وی افتادند و او را از هم بدریدند. قآن از آن حال متغیر شد و فرمود تا قصاص گرگ از سگان باز خواستند و غمگین و متفسّر در اندرون اوردو رفت و روی به ارکان دولت و خواص آورد و گفت که غرض از اطلاق گرگ آن بود که در مزاج خود ضعفی مشاهده می‌کردم. اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص گردانم خدای [جاوید] نیز مرا شفایی کرامت کند، چون از دست ایشان خلاصی نیافت نه همانا من نیز از این ورطه بیرون آیم؛ و پوشیده نیست که پادشاهان برداشتۀ یزدان‌اند و هر آینه ایشان را الهامات اتفاق افتاد تا بر امور واقع باشند. والله أعلم بحقائق الأمور.

چون شطری از باب کرم و سخاوت و حلم و عفو قآن برخود که واجب الوجود او را بدان مخصوص گردانیده بود در قلم آمد تا همگنان را معلوم و معقق گردد که در عالم هیچ فضیلتی وراء اکتساب نیکونامی نیست چه بعد از سالیان بی‌شمار ذکر بذل و نوال و عدل و احسان حاتم و نوشین روان بر زفان ابنای زمان روان است.

سعدیا نفس نکو نام نمیرد هرگز

مرده آن است که نامش به نکویی نبرند  
این زمان از باب سیاست و هیبت و صولات او نیز [یک]  
۲۰ حکایت در قید کتابت آریم تا کمال حال او در هر دو قسم که مبانی جهان‌بانی بران مستحکم تواند بود به وقوف پیوندند. والله القهار.

### حکایت سیاست او

وقتی در قبیله‌ای از قبایل مُغول به ارجاف آوازه انداختند که دختران آن قوم را به موجب فرمان نامزد فلان جماعت گردانیده‌اند. ایشان از خوف پیشتر آن دختران را در میان همیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم. آن حکایت به سمع مبارک قآن رسید. ۵ از آن حال تفحّص فرمود. همچنان بود. فرمان شد تا تمامت دختران آن قوم را که از هفت سال گذشته باشند گرد کنند و آنان را که آن سال به شوهر داده‌اند بازگیرند. چهار هزار دختر را حاضر گردانیدند. فرمود تا آنچه از آن امرا بود جدا کردن؛ و یاسا داد ۱۰ تا تمامت حاضران با ایشان رستند. ازاً ن جمله دو دختر چون ماه فرو رفتند و باقیات را بر دو صفت بداشت. آنچه اوردو را لایق بودند با حرم فرستادند؛ و بعضی را به یوزداران و جانورداران داد؛ و بعضی را به هر کس از ملازمان درگاه؛ و چندی را به خرابات و ایلچی خانه فرستاد و آنچه باقی ماند فرمود تا حاضران از مُغول و ۱۵ مسلمان ایشان را در ربوه و پدران و برادران و شوهران و اقربای ایشان نظاره کنند؛ و هیچ کدام را یارا و مجال دم زدن نبود.

### تتمه احوال

قآن تمامت ممالک ختای را به صاحب محمود یَلْوَاجْ تُوسامپشی فرموده بود؛ و از بیش بالیغ و قراخوچو که ولایت او یغورستان است و خُتن و کاشفَر و الْمَالِيق و قِيَالِيق و سمرقند و بخارا تا ۲۰ کنار جیعون به مسعودبک پسر یَلْوَاجْ؛ و از خراسان تا سرحد روم و دیاربکر به امیر گُوزگُوز؛ و جمله اموال تمامت این ولایات جمع کرده به خزانه می‌رسانیدند. والسلام. / ۳۱۱